





۱۵۴۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۴۲۷

۱۵۴۰  
۱۸۴۲۵

کشف العجم

فارس

رحیم شاه سلف

حقیقت

۱۶۱۳

۱۳۱۳

۱۴۲۷

کتابخانه و مرکز اسناد  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

۱۴۲۷

۱۵۴.

۱۱۴۲۵

کشف العجم

فایز

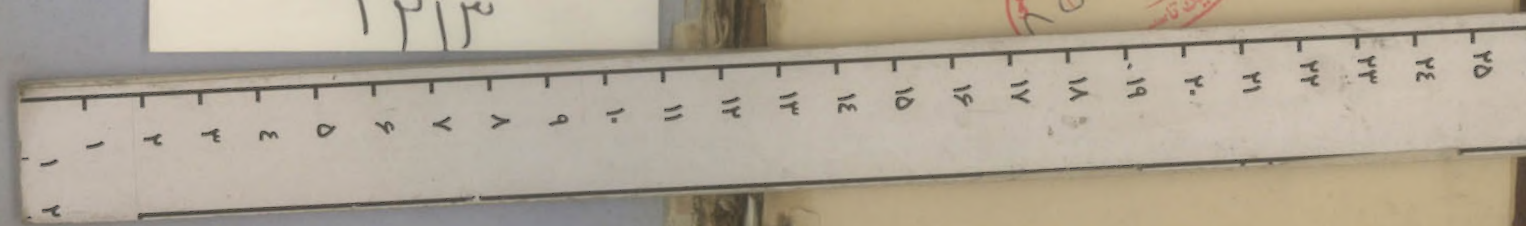
سید حسین شاه مختصر

حقیقت

۱۶۱۲۵

۱۳۱۳

۱۴۲۷  
کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۷/۱۵  
فایز





۱۵۴.

۱۴۲۷

۱۵۴.

۱۸۴۲۵

کفۃ العم

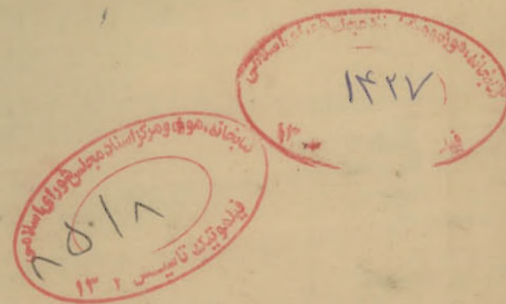
فارس

حسین شاه مختصر

حقیقت

فصل ۱۲

۱۳۱۳





24.

1427



در دوازده ماه از سال که در آن روزهاست

7.



بسم الله الرحمن الرحيم و تمم

ار استی سخن سخن آفرینی است که رخسار ناطقه معاشه انسان  
 بجایه آنکه مختلفه ار استه و پراستیکه کلام به ثنائی متکلی است که زیاده  
 زبان هر دلیلی را بر یورفات جدا گانه پراسته جلت الاوه و عیاده  
 قدیر و علیم و جهان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین خداوندی  
 پست آفرید بر بر دست هر دست دست آفرید سخن سخن  
 نجان معارف در پندای ناپیدا کنار دشوار گذار بر پایش ما خاک کای  
 و سخن آفرید فارسان مید استخدا و در عرصه معرفت کای بر نشسته

لا اله الا الله و محمد بن ابی طالب  
 جلاله شایسته بصیرتهای کمالش نیست بر او هیچ در شان برود  
 نه در ذیل صفات رسد دست فهم من با قضا که عمر بمیال  
 بهر آنچه می صرف چل نموده که مرندی بران مقصود است  
 حرف تیانش شدن از لب و رقی نامیده خواندن و ناخوان  
 کرد و اندون است چرا در لغت فارس معمار نبوت و شای کیه باز  
 عرصه قصاص و بلاغت فاطمه الاینها محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 جندی نه ایم تلبین و سید کوی شکوهی ازیندا عال و استقبال  
 زهی موضوع نیستین تحمل رسالت که اراده ایجاد بر همه انبیا  
 اندوه و جی تقدم کزین مجلس نبوت که ظهورش در اخر حجت الهی را عالم  
 و عالمین تمام است و معصوم است از ان که کفر از ایمه ضمیمه انصاف











و شعر گویند و آن سعدی و زاریا و سبکی و هر وی است و از حد  
 یک کلمه ازینها و نظم و نثر روانه و سه از آن هفت متر اول و ثانی  
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع امام است که باینها شعر خوان  
 و نام داشت **اول** از آن است که پارسی که سکینه بلا پارسی و در ملک  
 بان حکم کند و شعر که شعرش لفظ است اول شهریت که گویند  
 و گویند که بکاف فارسی و مای تو قاف اول کسی است که در جهان یاد  
 نخست مد کو یا است و بنای مثلثه که شاعر دارد و لفظ است و از  
 ظاهر میشود که جناب احدی مثلثه نشان این زبان سکینه شده و گفته ایم  
 این مثلث که کار را جز این که پیام مردم هم بطعه و میل کند **دوم** دری که  
 فصیح است یا آنکه هر لغتی که به نقصان بود دری باشد مثل اشکم و آشته  
 و آبا و بگو و بشنو و برو و بخویش شکم و شتر و باد و کوه و شن و درو

دویند

و گویند دری زبان سکینه بلخ و سنج را و مرد و غیره است و عذری  
 لغت مردم بدخشان است و در نوبی زبان طارمان و لیان  
 بدربار و شاه منسوب کرده دری گفته و چنانچه در سنده زبان اردو  
 و از حدیث ثابت کرده اند که ملایک و در جلالیت الهی عز و جمه دری  
 و هم در خبر است که زبان اهل جهان و ملایک پارسی سما و عربی  
 دری است و بنابر نوشته خانیسنگ را ملک دری گویند چه هر  
 پارسی دری است و گویند ملک دری منسوب بدیده است و فردوسی  
 طوسی رحمة الله علیه تمام شایسته را پاریز دری گفته و الفاظ عربی  
 پارسی بدخترت آورده چنانچه نقل است که کسی لغت دری خطای  
 بلخ و جوار و عا و الترام این لغت عربی بخاری و در فیض که **ح** ملک  
 که گفت دره چرخ لفظ است که عربی است گفته گفت که سکینه

غزاسمه  
 بزرگ به نام ملک





بدانکه درون حروف مخفی شود و غیره تشدید در اصل لغت فارسی  
 گفته اند که مکسبت میگوید که الحاق مخفی تشدید را معنی میسر است  
 جزء بعظم اول و ثانی شده و در هر پرده نمودار در بار ضعیف و پخته  
 و نام معانی مشابه بیشتر و پنج اول سبزه را گویند و در هر یک  
 را معنی نوشتن و در هر یک نام ماه و روز و ماه و روز و ماه و روز  
 قطعه است مانند لفظ خرد و معنی گویند و تفاوت معنی از آن  
 و معنای در آن شود و در آنجا از ده شصت لفظ که در لغت آمده است  
 لفظ در معنی مشکوه و درین شعر این **سبزه** هزار بار گفته اند  
 از ملک کیمیا و در هر یک و در آنجا از ده شصت لفظ که در لغت  
 بعدی کرده و اصل کلمات آن بوده اند و در هر یک و در هر یک  
 یک سخن است و در اصطلاح عبارت از یک لفظ است از حروف یا

افزون

که در لغت معنی که وضع کرده شود برای معنی مفرد اول آن که  
 بدانکه اول آن که در زبان معانی کلام بحر حرف تحریر است  
 ممکن نیست و این سخن ساکن تا به اندکس توان کرد و ظاهر می باشد  
 معنی بحر حرف ساکن به مثل سر و دل و شیرین و غیره  
 کلام آن گفت و از یک حرف معنی اراده توان کرد و هر یک از  
 برای معنی است و تفاوت در اول و در میان یا آخر کلمه و در آنجا  
 می توان گفت و بیان کلمات را سخن نامند و سخن پای کلمه است یا  
 پرانده را بهر یک گویند و گویند هر کلامی است که مقیده و در آن  
 هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک  
 بلافاصله و در اصطلاح آنکه شش است یا از اول در قریه نفر  
 تا آخر الفاظی آورده که هر یک غیر خود و موافق یکدیگر باشند و در آن

سبزه





به آب رفتی شتاب و آب قایم است در دفعی رویت درین  
 صفت مطالبه است که عبارت از جمع نمودن کلمات متضاده  
 در کلام **سابع** احداث که لازم کردن تیریت کسب خیا  
 شین کلشن در روشن و روشن و این فقط برای روشن  
 در خوانی و جمیع کلمات کلشن چون آید چه در دست  
 روزم لایزال تر که چند مثال از طوری در کلشن از معنی که  
 که درت رفعت و کل علل و من ساکنان من هر چه باشد از کلمات  
 بهشت از نظر نور و با وجود عدم در یاد و است نظیر از آن در  
 ساطع موت انداخت و بیاورد و کاشن شطرنج بجهت تعلیم انداخت  
 و شتاب از **قاری** ازین هر دو غایتی ای انداخت و از آن  
 و بسبب سن و از **قاری** خود بعضی از مثال سبب است از آن

کلام

که عمر چنان بیدار بود که هر شب جل نموده ام بعد از شامی  
 بایست که این کمال با ذوق صحیح هر چه در این کلام بود که درین  
 بنده این است که هر چه در این کلام بود که درین  
 سخن گفته است و چون پخته شود که در این کلام  
 بلکه در این کلام است که در این کلام  
 سخن است و در این کلام  
 بایست که در این کلام  
 کلامی از کلامی صواب شود و در این کلام  
 کلام الهی تشریف داده بود و در این کلام  
 بایست که در این کلام  
 از آن شراعتی است که در این کلام

شتاب





شمار مرتب منوی از ان گفته تا فرق باشد میان شرف و زبان و کلام  
 نام مرتب یعنی دین و نور و نیت از ان گفته تا فرق بود میان نظر و فکر  
 در مرتب <sup>۳</sup> گفته تا فکر تا فرق و ان که در مرتب است در مراح و بیان  
 نیم بیت که یک معنی است چه اول شریک است و مشابهی است  
 ان گفته تا فارق بود و در مراح یعنی هر یک درین یا شش هم یکی باشد  
 بنمود و مانند بودن حروف آخر یکدیگر چیست ان پند که در دنیا نمی آید  
 معنی دیگر معنی نیز که سخن فایده را معنی یک گویند اگر چه بودن یا نبودن  
 در لغت انی روزه را گویند و در اصطلاح عبارت است از گزاف و بیهوشی  
 آنچه بهار و کفار و شجر و حیوان و معنی چون در خون هم  
 و نکته در الفاظ مختصه که واقع شود در ادغام مصالح یا در ادغام اجزای  
 و در فارسی فایده را باب و در دهره آره گویند و حروف فایده برین

در

نماست و این قطعه بود **الف** فایده در اصل یک حرف است  
 از این پنج چهار پیش و چهار پس این مرکز آنها و ایره حرف هیس  
 پیدا شده و این به از ان وصل و تفریع است و فزاید ایره و در  
 مراح پنج شرح بسیط و در سبیل و انچه سطر و نظم سوای بدایع  
 که هر یک بنای موسوم و در سبیل و مراح و بدایع مرقوم است  
 در درباری معنی و فعل و قلم و منوی ترجیح مذکور یک به سطر  
 در یک بیت است و یک وزن خواه در هر دو مراح فایده بود و چون  
 نظری لطف کنی که یکی شش است و شش در در شش و شش  
 و خواه در یک مراح و این را گفت گوید **ب** بارب در شش است  
 یک قطره آب و در دم و در یک است **ج** اما **د** که در دینی می گویند  
 است علی و از بیت و شش و شش کرده و از مراحات فصاحتی هم













































اعلام القالب آید یعنی ای کبر الفیه می ستایا و صاحبان ایا و بنا  
 سلسله را از خداوند کاروان خود را بر سر کوه می باشد که لشکر شاه  
 نه گویو و خاقان در طاعت تین الصفات گوید **ه** لاد زها سن  
 سرور و ان کیستی **ن** سکه لاشکر آفت جان کیستی **و** این صفات  
 یک یک کسی پیا موزن است خوا و اندکات متعلق بذات متو  
 نه او با یو ای او دم **ن** که سادوی نگیره باشد سر و نامد خوشا  
 رونی **و** این شصت را کمال غرض ممکن یعنی ای فلان خوش می شود  
 و بعضی الف خوشا بر ای کمرت و بعضی برای تحسین کلام گویند  
 چنانچه گفته آید بدانکه **ن** طلب بحر فی است که فایده معنی متکلم  
**ن** است که طلبیده شود بحر نذا و حرف نذا در فارسی می  
 مذکوره است که آخر سادوی آرند دوم لفظ ای کبر الف که اول

ایندهی ای یار دای دوست دای دل و تنه سیوم لفظ ایا  
 بفتح الف را قلم گیرد سوای این سه حرف در شعر قافی لفظ  
 بفتح الف دیده شد و چون **ا** آری کیدی تو کجا در کجا شکر جا  
 خبری کند آنچه زلفش بکشد ظاهر این لفظ هندست و شاید که  
 سابق باشد و اما تمام علم و در نه مطلوب نمادی گویند و آنچه در  
 باشد از معنیه و بالذات و نه همچو **ه** ای اشک شمس قدر  
 ما هم زلف فدا و گاهیم از حرف ندا و اشک نمادی و شمس قدر  
 مقصود بالندا است و مقصود بالندا اگر چه حرف ندا و نمادی  
 ما قبل از حرف ندا و نمادی آید همچو **ه** سر ایاهای  
 در قالب شکر و امرت کردم کردی او بسیار میکردی  
 نیز گاهی چون الف بی ذکر نمادی می آید همچو **نیل** رعد و جوی آب

الف طلب ای که بده صادق جواب من او خدا طلب یعنی ای ملا  
 و کانی بنابر تنگی وقت معروف نموده میشود **ف** صبر است  
 دل پارتو و صبر است و صبر است و صبر است و صبر است  
 مثال این دروسی طوسی فریاد **ف** ای شاه محمود کشتن کار ازین  
 ندا و صبر فدا و در عین با و غیره است و یا اعباء و یا اعباء و یا اعباء  
 یکی از جمله انواع الف است و تریف است و در کتب و در کتب و در کتب  
**ف** الف فاعل که معنی فاعلیت بخشد و بعد صیغه امر فاعل فاعل و یا  
 گویند و او یار و یار یعنی دانسته و مینده گویند و ششده  
 بپسند و بپسند و الی **ف** ای می کنند و مینده و مینده  
 بنیاد و بنیاد ای شکیبایی و زین و زین بنده و کانی ازین  
 ملکی ساخته جانی داده گشته و بنیاد و بنیاد افغان و بنیاد افغان

الف

الف نون را در اصطلاح شعر استایکان ضعیف گویند چنانچه در حرف  
 یابی بخشد که آید و در حرف فاعل را در علامت مجرور و بعد فاعل در آید  
 که در علامت معنی فاعلیت گویند چنانچه فاعل و فاعل و فاعل و فاعل  
**ف** الف کثرت که در او افعال است و آید و معنی بسیار است  
 فو سواد و فو سواد و فو سواد و فو سواد و فو سواد  
 بسیار فاعل و فاعل یعنی فو سواد و فو سواد و فو سواد  
 و بعضی الف را برای تحسین کلام گویند و بسیار و بسیار و بسیار  
 شایع و بسیار الف است و آید و گویند الف بسیار اصلی است  
 او است و برای معنی و اهل الف و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل  
 یعنی بسیار و کم **ف** الف صمد که با و افعال است و آید و معنی شدن  
 و در آید و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل

کثرت



درستی که گفته اند که اینها در اصل از نانو و جوهر نیک نادره ناماده میباشند  
 بنا بر اینصورت و در حرف یکست که پنج حذف کرده چنانچه در  
 گفته اند و بعضی این را الف ششبار خوانند الف معده و در  
 نزدیکی با قبل لام که آید و معنی معده میدهد و الف را در اینجا  
 و در بعضی معصوم و با قبل عین که آید و معنی معصوم و با  
 الف تین که در او و در کلمات عربی در مقام نصب و نشی و در  
 الف خوانند و اینها مثل و با طاء و با عین و مطلقا و غیره و طاء و  
 و نحو و اینها کلمات را معقول مطلق گویند و معقول مطلق معنی  
 معده می آید و چنانچه در جمل و ساپنج پنجه مفصل در بحث معقول  
 سیم گفته اند **الف** مبالغه که در الفاظ عربی ماقبل لام گفته  
 و با قبلش آمده و گفته و معنی اغراق از آن است و نمائند بزرگی

اول و تشدید و در معنی ضرایب و افعال و علام طنج و طنج  
 در اینجا و در غیره و این الف در بعضی الفاظ معنی طنج میدهد چنانچه  
 که معنی بسیار بزرگ است و در اکثر کلمات علامه شده که  
 از آن حاصل شود و معنی طنج و امثال هر دو در گذشته و در ظاهر  
 در یک کلمه مبالغه افاده مکنید معنی دعا و مبالغه از یکدیگر ماقبل  
 در آخر پنجم که شود و او برهم رسا و این پنجه در الف و عایه اشاره  
 و بعضی الف و در کلمه بعد گفته اند **الف** ستم که در الف جمع این  
 بار معنی خود در الفاظ مبالغه شده و گویند مخفف آن است و در  
 در بعضی بسیار آید و چنانچه در امثال مطایف و غماض عادل  
 اقامی و او را و وسادس مثل **الف** یا می که در الفاظ عربی  
 مایل شود و معنی مصطفی و در بعضی و بعضی اعلی و معنی و این







چون آن کلمات فارسی همیشه موقوف و ساکن می باشد انداخته اند  
 وزن هر کلمه را الفی تا آن لحظی میسازند تا فاعله فاعله سی بر آید و هر کلمه را  
 گویند **ح** فاعله تا اگر توبه خنیک و ایستاده می گویند و اگر یک  
 توبه کسی مکن پس بود و توبه شاید که او بعد روده و فاعله تا اگر توبه  
 این الف نیارند و عیب خطیم شمارند **ح** الف هم معنی زیاد و این  
 در ادواط کلمات آید همچو سگمار و سبکمار و کران بار که در اصل  
 سر و بر و گویند این بر و لغت یلیده است چنانچه  
 مذکور شد و گاهی در ادواط کلمات برای حسن کلام یا برای استقامت  
 یا برای ضرورت فاعله آید همچو روده و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله  
 فاعله گویند **ح** با اسطایا که او و در هیچ مل استونی خوشا در و شیا  
 ذوق تن است الف سلطانیا و در و شیا زیاد است و الف بداد

الف در

الف کثرت و گویند بسیار است که مادی محذوف است چنانچه  
 و بعضی الف در و شیا سلطانیا را بدل می نمایند و بعضی  
 کثرت بیانیه بدان دلیل بر آن آید و بعد از این صفت و در و شیا  
 ضرورت چنانچه در حرف کامل و بایستی نیست که آید و گویند این  
 برای سخن کلام است هم که مضمون و همچنین زیاده است الف  
 در و شیا **ح** شاید و شیا در و شیا با و سارا ای هر آن  
 اگر چنانچه در و شیا گویند و شیا آید ای **ح** در و شیا  
 بر آن با و سارا و شیا فاعله لازم آید و چنانچه شود و گاهی بر اول  
 و شیا در حرف جمله باید بر کف الف اصلی در بنای مضارع  
 گاهی بدل آید و چنانچه گویند و شیا و شیا و بایستی تحبیه و شیا  
 و فاعله است و گاهی بجای الف بایستی و شیا و شیا و شیا و شیا





و در اصطلاح خود طبعاً از برای اینست که هر چه را که از برای احوال و  
 در دنیا و آخرت اهل آن در دنیا و آخرت اهل آن در دنیا و آخرت اهل آن  
 بر این حرکت و ساکن و بر این حرکت و ساکن و بر این حرکت و ساکن  
 که نیست و در تقطیع حروف و طو و مو و یست و کو و نه و غیر اینها  
 در این الفاظ الف که در هر چه در رسم الخط فاصله در آن شریف الف می باشد  
 و چون در این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط  
 فارسی که جای الف در رسم خط و این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط  
 از برای آنکه در این الف در عربی که ای میفرماید و این الف و این الف  
 میفرماید و این الف و این الف و این الف و این الف و این الف و این الف  
 غیر اینها که ای از برای آنکه در این الف و این الف و این الف و این الف  
 حروف معنی عربی الف همیشه اصلی باشد غیر اینها که ای از برای آنکه

در این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط  
 و در این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط  
 که نیست و در تقطیع حروف و طو و مو و یست و کو و نه و غیر اینها  
 در این الفاظ الف که در هر چه در رسم الخط فاصله در آن شریف الف می باشد  
 و چون در این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط  
 فارسی که جای الف در رسم خط و این رسم خط و این رسم خط و این رسم خط  
 از برای آنکه در این الف در عربی که ای میفرماید و این الف و این الف  
 میفرماید و این الف و این الف و این الف و این الف و این الف و این الف  
 غیر اینها که ای از برای آنکه در این الف و این الف و این الف و این الف  
 حروف معنی عربی الف همیشه اصلی باشد غیر اینها که ای از برای آنکه

و این الف



کلیه طلب کردی با وجودی که در حقیقت باطل بود  
 بای خودی نمی شناسی آن بر منور است **ب** و منصف بود که در میان  
 ترخه بای کسور نری است که کی از طرفت علیه است و در حقیقت  
 میم و واه پلین در و لک که در دهم سپان میم و واه پلین  
 دارد معنوی و غیر معنوی اصلی و عارضی میباشد اصلی هر کس است  
 باب و کلمات و غیب و غیره و عارضی زاید بر اصل است پس اگر کلمات  
 صورت و بنده می بای بود غیر خطوط باین لحاظ نیست سازند می بینند  
 و اگر مستقل شود حاجت الحاق نمی بود همچو خود و جدا و خود و بای  
 بر اصل که بنده معنی باشد و در اصل اتصال استعمال بدی معنی خود می  
 و منفرد و با جدا و رای طرف سبب و موافق و در یک و است  
 و می کند و در اصل و اما در اتصال متقابل و مقدار و ششم و زاید

بوی بر ز

حقیقت ششم شد **اول** یعنی در هر یک طریقه که بنده قیل در لفظ بیان گوید  
 از آن بعد که قیل قرآن را با تو در ششم نام من وادی شکر و  
 معنی بر من و در این شعر در لفظ بروی **س** که آن قصه و خبر کرد  
 من چند من در هر روزین تلبیا بروی من چند **س** معنی و غیرش کا  
 بحرف بر آید سدی و نماید **س** که شصت است است از وی  
 خود بر نقش و در یک تکیه و کاهی بحرف در **س** نیز باید که  
 می توان کرد و باید اینها در این شکوف و در نگار و کاهی بحرف  
**س** بحرف است با وجود است که وجود من همانند و لکن این اندر این  
 سخن همانند و کاهی لفظ اندرون یعنی گوید **س** شکر که بر  
 اندرون چیست و در برده این نه از خون چیست و معنی این  
 بای بر این شمارند و **س** عبارت از کلمات یک کلمه است

که یک معنی باشند و که اشتقاقی کلمه دوم و بعضی از آنها برای  
 کلام معنی کنند **چهارم** معنی برای معنی مع کلماتی معنای  
 انعام گوید **پنجم** خبر و چو معنی تربیت من گمانی چنان گفت کاین  
 بدشنامی چنان **ششم** معنی را که برای عقیده و مصلحت گویند صانع بکار برای  
 زوای خود دیدیم و پوشش و کار خود را بکار خود و کار خود را  
**هفتم** معنی از طالب الهی گوید **هشتم** برین بیا که کلماتی معنوی را  
 بیاید از سازد حکایان نقش عالی **نهم** معنی برای مافوق فرایند  
 اولین برین بود از هر آب **دهم** خبر و چو معنی خود را بکار  
 معنی طرف چو **یازدهم** بدانان میدهد و اشک جریان میدهد و چو  
 بر سبک و سیم چو در کوشش برای ملک که معنی سبب آید  
 سبب نیز گویند چو **دوازدهم** معنی عشق و آمو میباشند و غوغای است

و نیز زلب نام که خوش تماشایی است **یازدهم** معنی خود را بکار  
 انعام گوید **دوازدهم** خبر و چو معنی خود را بکار  
 است آن **پنجم** معنی خبر و چو معنی خود را بکار  
 تا کام من برآید **یازدهم** معنی خبر و چو معنی خود را بکار  
 برای صلاست **دوازدهم** معنی خبر و چو معنی خود را بکار  
 قلم چو معنی خبر و چو معنی خود را بکار  
 و از آن دور **یازدهم** معنی خبر و چو معنی خود را بکار  
 که برای تشبیه گویند چو معنی خود را بکار  
 باوه کلون و خاک پای صبح که نیست و در دوزخ دعای  
 در حکایت **دوازدهم** معنی خبر و چو معنی خود را بکار  
 واسطه چو معنی خبر و چو معنی خود را بکار





[illegible]

چون زبان در زبان و در فکرها و فکرها یکی است بمعنی زبان کو یا است کفای  
جای کارسی بهر کج و دو چوب از تنب پخته و از برفه که نام شربت  
بایست که بر آب شده و اسم را بر کتبی می نویسم **اصفیه** عافیه و معنی کفری  
لاست نه کوره ای که در چوبی برای تنبیه ای معنی کردن مثل از تنبیه  
چون خوب بریند بنزد من زید را و بجای و قاضی است و چون در فکرها  
و کتب بایست معنی و قاضی است کفای می نویسم که ای کتب بکافی  
تخته چوبی از شالی است شالی که در راه است **حرف نویسی** معنی  
اول شوال است و در معنی آب و طاعت می نویسم امر از یاد کردن  
فاعل از زمین بعد از ترکیب اصل شود و چون که با و دریا و در حرج و  
بای تاریست ای ماین در و بعد و بکاش **اصل**  
و در معنی مطلق نباید می پارینه و سپر و سپر و سپر و سپر و سپر و سپر  
استغفار









مذکور سازند و این صفت را مناسب نیز خوانند و گاهی این کلام را  
 ضرورت شرعیه منصف آن مفضل حدنگار بودن آن خدای  
 کلام یا از تعلقات آن گاهی مذکور آن کلام تلقی و است  
 است چه منصف منصف الیه یا چه منصف مفضل میاید مثال  
 بر هرگاه و صفت از دل هر آن خط که میگوید اگر بینی بر  
 عشق از دولت جبر و من مثال بر مفضل است عشق فاعل آن و از دل  
 بیان او است پس عشق دل نیک مفضل است و هرگاه این  
 تحقیق از هر مغفوت بنابر دفع اجتماع سالکین با عیش از آن عالمی  
 و در ملک جلایند و مشغول فی الله و سرسایان است و وقت  
 بی خبری را و اگر تحقیق نباشد حرکت کرده و حاجت او در آن  
 هیچ کم است و در است و گاهی مفضل این ماسکین آید و هر چه در

تقریری

افق الزمان

ترجمه لفظ را خالق او است و نماید **ح** و اینم از آن که حکایت کنیم  
 باست الا علام و پیوسته بزرگ نیز است و این صفت از دل  
 در مفضل که مفضل تعلیق ترجمه لفظ اول باشد **ح** و گاهی خطای  
 مغفوت باشد که در او افعال و است مایل به خود و منی ترا و بدو عالم  
 مشغول بود و گاهی سالک در مثال مفضل نماید **ح** این چه صفت  
 بر کم است **ح** نیکو که الهی یکی میفرست **ح** مثال است مایت که  
 باشتن مملکت عاشق را سر و کار است **ح** چون نکس محمود را  
 خدا است **ح** مثال از دل سالک نظامی فرماید **ح** نباشد باو شای  
 هم از آنکه سالک گوت بهر و اگر آتی خطایی منافی با مفضل و اول  
 و این مضمون بود پس اگر بگوید مفضل نباشد و او با مضمون غیر  
 در آخرش این است برای اتمام لفظ و اظهار حرکت **ح** و گاهی

صفت

مفضل

سبا

آب

برو

کمه

بلوط

نعم

اگر چه هست باشد و از غیر این چه ترا و است **ح** که لفظ را به کلمه تغییر کرد  
 شود عباد الله باز و او منقل کرده و بنسند قیصری گوید **ح** نهاده اند  
 در این معنی و قریب و شکی فاریخ در بقعه ای که در اول طایفه است  
 به لفظ مان که برای جمع مخالفین است و لفظ فرماید **ح**  
 عرمان با و اندام ای ساقیان بزم جم که به جام مستی بدین  
 آتشی خور است ثابت گوید **ح** بر سر حرفه ای که می آید  
 بسته اند از این یک طعم که مرست بر اندیشه و نظامی  
**ح** گفت این فروش باغ را نهاده اند به دو نفر از این **ح** نامی  
 که با او همه بار او نهاده اند و اینست در این دو و منفعت است و غیره  
 و این نام و حالت وقف کرده و مثل عاشق و معشوقه و دو نفر  
 حاصل و نحو **ح** نامی مصدق در راه آخر بعضی از مصداق و در این

[illegible]



[illegible]





و معنی هر دو معنی صفت است و بنا بر صفت همانرا بعد از گویند آید و بنا  
 و آنست که کان جمع است **ششم** لغویام بی کاف باری وای  
 همچو پنج از رنگ و معنی از رنگ و فریخ از رنگ و برنج از رنگ که معنی  
 باری برنگ است و غیر از پنج از غیر زره و الطبع از اول و پنج و کای در حالت  
 در بعضی الفاظ اخراستند همچو در بای از ویسا و در جری عوض بای شیت  
 و در یک گفته شود و هر **ششم** که غیر از پنج از نیم لغوی است لغظ است  
**هفتم** و این اصلی و معنی باشد و در عدد و در پنج مطابق نیم عربی  
 و در عربی مستقل نیست اما اصلی جزو کلمه است و معنی علیحدگی  
 همچو **ششم** و پنج و آنجا جنگ بمعنی سپور اگر زن ناما حسته بکار برده  
 که معنی علیحدگی میدهد پس اگر در اول کلمه آید و معنی هم او و او را چهار معنی  
 منم نموده **چهار** گویند و لغظ تمام خوانده شود و در کتب ظاهر آید و کای

معنی باشد و مثل طاقی گویند **هفتم** هزار رنگ بمعنی گفت **ششم** غارنش  
 توره که بر دهن نیاید آوازش و کای مخفف چون لغوی معنی کای  
 ای برای سطر است گویند **هفتم** کت در جمع وصالی شمع کای  
 بر شمشیر پروانه است و آن مراد از کت بر دهن اگر یک کلمه دیگر  
 بای بود غیر طوطی طوطی است **چهار** گویند و اگر یک کلمه چند در است  
 چو چو او یک کلمه و صیت و غیره و لغظ چو کای است و طبع  
 زیرا که در کسر و طوطی شود و صیت کوی امر در فلان طوطی کوروم  
 می زیرا که اصل او و در و سی گویند **هفتم** رشتاوت کای بردارم  
 برداری از ضمیر کس بخنده و کای برای استیضاح آید و کای خنده  
 او بگفت و بدین معنی می گفت و معنی شیت در میان است و بکار  
 بهر قرالدین منت گویند **هفتم** آه این چه بقر است دل از دهن بر آید

و این چه است که دست از دیده تن براند و گاهی برای تحسین  
 اندازش از کوره منی ظاهر و گاهی برای تعلیم و تکرار کلام  
 فی نامه‌ی نویسی یا در میکی به پیدلان خویش چه پیدا میکی  
 یعنی پیدا کردن کلام در بزرگ میکی و گاهی برای تکرار و حافظه فراموشی  
 من چه باشم که بران خاطر ملاحظه کنم قطعه‌ها میکی ای خاکست  
 لاج سر هم و گاهی به صفت خیر اید عیال و صفت نیل گوید  
 ساخت دولت هر چه برادر و کوه و تمشل نشانه از کین و دل کدایان  
 روشن است و این صفتی است معنی که جارت از دولت  
 کلام است بکلام دیگر که از مشهور و میانه و کلام از روی  
 مماثلت باشد و گاهی معنی هر چه اید سوزش گوید و بدین  
 در هر کوه میسر شود و با برسان و گاهی برای تکرار و صفت اید حافظه

دولت که هر مان بودی چه بودی - توان نام آن بودی  
 چه بودی - و گاهی به بیابان اید پیش آنچه گوی چه بجا شد چه  
 ای بیابان بجا شد و بیابان ای بیابان سعدی فرماید  
 گشت پیکاش با جیلاش چه پیش و غرضی که این میباش  
 گشت بیای و کوه نام با بر شاه و از زم است و جیلاش  
 گوشت و گاهی به صفت و تفسیر اید سعدی فرماید  
 زرش چه شیرینندی بهی برش لیکن معنی مساوات اینجا  
 تفسیر بسیار تراست بعد از بعضی برای مساوات نوشت  
 معنی برای چه و اید زمین گوید - بنمای رخ چون دیده در محو  
 در خوش بود و سوزش را در رسو کرده ای هر رسو کرده و گاهی  
 و احوال شما به تفسیر اید اما مستحق به چون و با چه و کلام و غلام



دکای و دیگر ما و ما چه معنی است علم که بعد است ما و سازند و  
 یکا نشسته را گویند که در اندک یکا تو را ای تو است و نیز می شود  
 آن کلوز از روز و نقره و امثال آن ساخت زمان در کریان و  
 دکای مای حروف نیز بر آن افزایند همچو کج و یا چه در  
 و یا چه بر و بر چه معنی سلام و علان کلا حایض اول نشسته  
 معنی بره و بر فاله هر که در لفظ العام علوان و آینه دکای هم  
 نصیر برای همچی بدل شود همچو یا چه و یا بره معنی میانه می و یا چه  
 یا بره که در سبک ما و من خیر است که هیچ است و اگر کنه بی معنی  
 برای پاری بدل که در همچو کج و کلا معنی کاشن و خیره که حرف  
 گفته شد دکای برای تازی بدل شود همچو بختک بر سبک معنی  
 دکای بشین و بر همچو کجی و کاشی که معنی الکنه و فوج از پشت است

بر روی الکنه در کینه نقاشی گفته و یا مای همچو الکنه کاشی آینه  
 و از پشت بلندی و کلا و نام معنی از انصاف و معنی لغزیده شده نیز آید  
 کاشی از کاشی که نام شلبر معنی است که حالا به نام شلبر است  
 خیم تازی بدل که در همچو کج و کلا معنی می و یا چه در  
 بدل شود همچو بختک و بر چه معنی و معنی کج و معنی بختک و معنی  
 و ام از کلا که در **حرف** معنی کاشی و کاشی نیز می شود معنی زان نیز بر  
 و زبان او است و سبک **ح** در همچو سبک و در همچو معنی  
 در میان ملکی است و از جمله طاعت حروف طاعتی همچو احمد و کلا  
 است عدد دارد و یکی از پشت حروف معنی که پاری است و  
 و یا بره که در سبک ما و من خیر است که هیچ است و اگر کنه بی معنی  
 و همیشه معنی باشد همچو و در بر من محمل و ساحل معنی دفع و یا چه

بهر حال خود بدل شود چو خواهد با لغم اندوخ آنکه که بدست واد  
 حذف کرده و نهانی دیگر است در آن ششست نکرده و فتح  
 و نیز نام مواعی نام و بعضی در کاری بدل می شود از این چو خاک از ده  
 و آن معنی عیب است چون در او در عیب بوده اگر گفته فام  
 بر سر است چو زبان در می بود و در است در چون پیش  
 ده برادر است و این نام موسوم شد **دور فغانی** که در فغان  
 خوانست معنی موی در است و در فارسی بدین است یعنی  
 گوی که در آن آب شیف فراهم آید و نیز از فغان بدین و شیف  
 و این معنی بی ترکیب صورت شده و چو شکر فاد را از فغان  
 کبابی است بی تخم در نهایت بدین که چند است و تخم بدین  
 بدین استخوانی نره را از آن گویند و در از فغان چیده گوشت و است

خ نایک معطله که بر او روکی از طرف علی است و در خوش  
 مخرج عین معطله ای است ای غلطی چو اختیار و بخت است  
 حد و در او بهر است اعلی بود و چو بخت و چو بخت و چو بخت  
 در بهر معنی بی جنبه است بهر بود و در و بهر بی نیاز  
 گویند لغم هر دو کاف فارسی و است حرف بدل شود و اول  
 است و مخرج چو است و در فتح عینا که در تن معنی است و بدین  
 در مان و آید معنی در رفت و رفت چو آب است آن نیز میابد  
 بهای میابد چو چو و چو بهر بهر معنی پسندیده و فاک  
 شیرین که کاف هر دو چو کمان و کمان در زبان و بهر معنی  
 نیز بدل پسند چو چو و چو معنی است و زنده چو که در آن  
 است و تو معنی از فغانی خطی بدل شود چو چو که معنی خال











در ششده و ششده که اگر معلوم و محجوب و در اول و آخر است  
 معنی و در بعضی فارسی معلوم خوانند و قول مولانا شمس الدین  
 در آن محجوب و اول و آخر و اول معلوم خوانند و در بعضی  
 هم صاحب ششده و ششده فال معنوی در فارسی نیست هر جا که  
 در آن معلوم است که صاحبین و اول خوانند و اول و آخر  
 حرکت برای **م** می غیر معنوی یعنی گناه و گنج خور و گنج خور  
 کلی و محجوب خوانند و در بعضی اول و آخر و فارسی  
 معنویت باشد لفظی و یا تقدیر لفظی ظاهر در کتب گوید **م**  
 زلف شادری برده **م** اول میده را پی یکجا برکت ظاهر  
 مثال معنی که **م** سیزده وزن چنانچه چون زبر و خوان  
 که میسایر می رفته اند و اول و آخر معنی سینه را و کاهی لفظ

کلمه  
 کلمه

بعد از صاحب آید **م** یکی از اول و آخر میم و خواب معنی  
 از اول و آخر در بعضی و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی  
 صاحب ششده و ششده از مثال و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی  
 آید و در بعضی میان معنی و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی  
**م** چون و در بعضی و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی  
 عیب که عیب است برای یکس گاهی و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی  
 ششده و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی  
 ششده و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی  
 معنی برای و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی  
 جامع عمل و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی  
 و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی و اول و آخر معنی



چو صحبت کرم شای از نعت و کلامی زانید آید غلط نظر نماید  
 عظم را در دل شیدای خود کسی نمی زمام و علم و باطن  
 و من و که چه برگاه طبع شود حرف و ادب و نون و نایا و تحریف  
 چو ترا و مراد کرا و چه او سمانش در نهی و جیب و لام  
 آخر زبان با آنچه که از کلام قریب آید آن کرا که زبان در لایم کلام  
 می چسپد و در زبان چو از حرم و بحساب و بعد و صد و دارد  
 چو روی و رای کرم و دارم شجر و قمر و خمر و خیزد و از لایم بل  
 چو روح و روح ناب و کیمیا است که بدان نور یا یافته و در شید  
 پیش و آمد و معنی که ز پشت هم آید و چهار و پان و شلو و نلو و فل  
 سه که رنگیت مخصوص با پان و حزان و استمان و این  
 بدین و ایند و گویند که سوره و در و رنگ سرخ را نیز گویند

هر کل سرخ را به یون و سوب کرده سوری گویند و معنی طای و نیز با  
 و جشن نیز آید و در هر چو و لوار و شراب سرخ و غیره و خورده را گویند  
 و این قاعده در زبان هندی جاریست چو هوری و یو و بارکی  
 بانی هوری و مول و غیره در احوال ملل شین محمد آید چو انبار و  
 و در حرم و از دال و لایم و بل شوی چو میل از ریل و حرم از  
 و با کسر نام نیز آید و است و کلامی از یای تحفه چو قراط و شید  
 از قراط و شراب و **نور** که معنی ظاهر نیز گویند معنی مرد بسیار  
 و از فارسی اعزاز را میدان و محفل را آید و معنی بدون و  
 نشو و چو طبع معنی را و غیره و معنی را و ده شده هم آید چو لایم  
 و هند و هند و میرزا ای را و ده شده ولایت و هند و میرزا  
 آن را معنی رنگ نقطه در چرخ معنی بدین و صا و تعلیق است













ما قبلش هر دو فتح از هر دو حال ما قبل مفتوح طالب اعلیٰ صفت باشد  
 و ملوک گوید **هـ** هر که در دو غش تو چنانی بود و تکرار وادش بعد از او باشد  
 و این صفت در صفت یازدهم جزئی چنان بود و این است مدح صفت ششم  
 بر خشم باشد بلیغ و افراق و ملوک بلیغ آنکه مدح افکار و عادات ملک  
 و انون صفت ملک و عادات محال و ملوک عادات محال و ما قبل  
 شاه بعد از آن کشمیری خرم و آن سپهه کشمیری و ملوک  
 صفت نخستین کب معروف است که عبارت از آوردن دو لفظ متجانس  
 یکی بر اصل وضع و دیگری بر کسب یا نماندن شود و این در ششم است  
 یکی آنکه بر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه یکدیگر باشند و این  
 متشابه گویند دوم آنکه لفظین تجانس در عبارت متشابه و در کتابت  
 مختلف باشند و این نخستین کب معروف گویند و صفت ششم بر خشم است

و در اصل صلیح سطر مثل ما قبل ساکن و دو سنی گوید **هـ** شکی که  
 بود و او پیش بود **هـ** را که املیه که پیش بود و مثل هر دو معنوی ظهوری  
 ابراهیم شاه عادل گوید **هـ** زانکه می بر یکی چه و آن است که گوشت سارده  
 پس رو نما و است **هـ** که می بین مضاعف الیه و در کتابت مضاعف  
 مضاعف الیه نیست گوید **هـ** زهر خاخر و در دیدنیش که با جاده میماند  
 یعنی از زهر خاخر و ش آب گوید و این در صورتیست که خمر و کور از جوف  
 یا از مقلان از لایحه که مستقیم مضاعف الیه از آن کلام تعلی دارد و این  
 در حرف تان و ش شده **هـ** که می بیند افعال اند و این در این معنی  
 و بعضی افعال باشد و ما قبل این نیز نه و در مکس و ساکن می باشد و اگر لفظ  
 آمد جزو مضاعف ما قبل نیز باشد که کند تا رفع اجتماع ساکنین شود و این  
 صفت **هـ** که شمس مطلع است که بیان شما گفت فی مطلع شد



دوم

من است و درین شهر معدت سال و ده است که شام در صبح  
 اول سوال گفته از معراج حجر خوابش بود و این را صفت معراج  
 مثال ماقبل مکتوب یعنی گوید **۱** اینجا شجره نشانی از کشتن و  
 زیارت قلعه و بعضی کشتن را محقق که این است مثال ماقبل ساکن  
 بعدی در نماید **۲** هر که در روز پنجشنبه بخورد و در وقت شستن  
 باید چینه مثال مکرر مضمون بعد لفظ و سه جرمش و در وقت  
 شب و روز **۳** کارخانه خود کرد و این کارخانه در سال و این  
 کتابی ضرورتا از فضل خود بعضی دفع شود مقدم یا مکرر مثال مقدم  
 مثل شین ماقبل ساکن بر صدر ذکر ایت و وقت حرمش خوشه باید  
 چید مثال مکرر حافظ نماید **۴** نظر کردن در وقت شستن  
 نیست سلیما با چنین شستن نظر نمود با برش ای نظر بود

باورد و شین صفر برود و ششم کالی پیش از چنان سفر آید و این  
 قبل از که گویند خلاف و در وقت ظهوری در وقت شستن  
 گوید که اگر کسی شش بعد یک برهه و ماکروی کالی از بوسه  
 در این خیال سه و ای این کار را در اول آرد و ثابت گوید **۵** از  
 خود بخوبی رنگش کرد و زبانی نو امان قیامی اشد **۶** در وقت شستن  
 خود است ظهوری گوید **۷** همه خود بر طرف و ای زبانی  
 پر روی اشد شکارش **۸** شین معدری که امان و منی  
 بالصد رکند و بعد صیغارم حاضر آید و ماقبل مکتوب را باید خلاف  
 و در ساکن بود و گوید **۹** در شین از عیادت از زبان باید کرد  
 پیشش باید که ماکروی این بر سینه و قیامی ملک بر و این  
 و این کاش و شستن و شستن و شستن **۱۰** باید که ماکروی این





و لفظ و بحساب ایچ نیست صد عدد و در ده تا بعد از ال  
 و چنانکه از ده الک چنانچه در حرف ال که نیست و از برای  
 میل و چون قتی الیاری از نقص و نیست از نقص شش  
 از نقص یعنی تا بن بریدن **حرف ط** که غیر موطی هم گویند یعنی  
 باران و جهت بسیارند و مسلمان **ط** در هیچ مطالبی  
 و در اصل است ای انهای زبان و در ده ان چنین بالا  
 اظهر و در ده و در این نیز اصلی باشد و در کلام فارسی نباید **ط**  
 ربط و ضبط و اسکن در کلمات فارسی باید **ط** در کلمات  
 و در نون طشت و طرا و ملا و طوطی و چنانکه در اصل ترز یعنی نبات  
 و ملک و ملک و نوعی از اسکن است و نون که غاب و چوب **ط**  
 و طشت آفاچی و گویند و شکار و مایه چنانکه باشد و ترز یعنی **ط**

معرب

تث

درخت صنوبر و نام ششصد و در ده تا مسنون و چنان است  
 نام یعنی درخت که طی نیز خوانند و نونی بهر دو است که و نام **ط**  
 و طیندن را نامی نباید و است است تا نیز مغز رس کرده اند  
 سیدن و نامیدن بطایمی نویسنده بطی میکنند و کذا لفظ طیا  
 نامی از شش و شان چو این لفظ **ط** و ششانه بادشاهی  
 که در ده و در ده و غیره از طایف و از سکاری از گریز پاک و لایق بود  
 شده گویند طیار است پس مجازا بهر چه درست و کامل را طیار  
 و در ده و لفظ مایه **ط** نباید و است در بیان شمی باشد لفظ  
 چپ و در غایب ترکیه آمده **ط** بون کردن است و بیان باشد  
 و چه برای تغییر و مایه و غیره پس صریح که از پشته با یکی **ط**  
 طرب را بهر چه موسوم کردند و علامت است و صریح و ششانه **ط**

کسی رنند طار و درخت بی نامی و قافه و ال و ایل و اینها که گشت  
**مرد طای** که موقوفه نیز گویند یعنی پستان زن یا یعنی زن کلان  
 است و سماش **ط** موقوفه یک نقطه در مخرج و ال و عجمه و نامی  
 نوک زبان و طرف اندرون و در دندان پیش بالا است **م** و اطهره  
 و اصلی باشد و در آن کلمات عربی در میانید ظاهر و ظن و طر و مستطرا  
**م** و غیره **م** که غیر موقوفه نیز گویند یعنی چشم و چشم اب و چشم  
 و چشم آرد و چشم زاو و گوگان شتر و نقش هر چیزی و در آن  
 و جاسوس و مال و دیار و نقد و مهر و دقت و دقت و دقت و دقت  
 و خبر و سبزه و اسکاره مرد و بزرگوار و برادر و مادی و پندی و ابر و  
 طرف بمواید و باران پوسته و چشم زخم و در کزیده هر چیزی و در بیان  
 و اسم یکی از حروف بجا و سماش **ع** و در مخرج و نامی خطی که در آن

خطی است و محاط و محباب و محب و معاد و در و اهل و اهل و در  
 فارسی و در میان و در عیش و عزت و معنی و جمع و شمع و غیره  
 بل الف آید و در لیل و لال که نام جوهر است که آید و در مخرج  
 لال گویند زیرا که لال رنگ سرخ را نامند و در فارسی که هم در میان  
 و در لال و در خندان حاصل شود و عجمه و معنی او او که در آن  
 بلعنه معنی هر دو در آن کلمات تا وی است که معنی کرده اند  
 و الف فارسی که در آن عین یافته شده و در میان و در میان  
 و هر جا که این **ف** در کلمه فارسی یافته و در اصل الف خوانده و در  
 از مخرج بل شود و ایاب و عیاب یعنی خرق لب و در آن  
 بتدبیر و کانی از برای تکیه و در معنای از عفا و در کاف  
 حرف عین که موقوفه نیز خوانند معنی شربت که بر آب











که غیر مجهول باشد و کاف یا حروف ماکله فاعل بود و بعد از آنکه کسری مثال  
 بابی صفت بر از اعازی و تازی در صفت فکر گوید **هـ** مایه کوی  
 در جره و قدیم در جره و قدیم مطلق می شنیدم و این صفت مقدم  
 جزویت بر جزوی و ثانیاً مکرر آن بودن بنی مقدم مایه و مخرج و مخرج  
 سابق و این را تبدیل می گویند و صفت مذکور بواسطه اینطور بر خطری  
 نیز است و در کتب صنایع مطلقاً کاف که از نای صفت افتاده  
**هـ** بکافی بجای رسیده که آشنای از نام آشنای مانک میگردد مثال  
 کاف قریب و لفظ این که اسم اشاره است محبت گوید **هـ** غمخیز  
 یک نفس رخ قوی زینم تا بجا کتم در از اینهمه گفتگوی راه نشان میدهد و این  
 کلمه در صفت جمع تغییر گوید **هـ** مریضی از هم نشان مینماید  
 این صفت است که آن در صفت و این برین است و این صفت و اهل نون

۱۰۲

و چیز است در یک نوع و فرق ظاهر کردن و در بیت افعال نشان کاف  
 یا حریف این که اسم اشاره است سلمان در صفت تاکد الی و یا  
 گوید **هـ** هر کجا نام تابد و در شست و شوی که درم که در صفت و  
 و این صفت پیوست که اول از متون کلام معلوم شود که قابل جمع  
 دوم دارد و چون در است ظاهر کرده که تاکید است مثال بعد از این  
**هـ** زان دنیا چند نفات نمک است و بیشتر و طبع آب که در و اساک  
 و درین شعر صفت برل براد و به الی است که عبارت از آوردن کلام  
 بطوریکه مراد از آن برل بود و منشی مذکور دیگر اسمای اشاره که او  
 وی و غیره است و کای کاف یا چندین معنی که بعضی از او باشد می  
 بودن آن معنی اسمای اشاره است گوید **هـ** چرخانه ها و متون  
 آن کریمت بجای که یکبار بود **هـ** کاف معنی کاف بلفظ



که نوعی از کاف پان است و فرق آنکه کاف با بعدی صفت و است  
 اشاره آید القبه و این پنج **میدانم** به الف چشم من بلطف او را  
 که چون در تحت هر قطره اشکم بار و دارد **میدانم** کاف طبع منی و او را  
 سدی در اندای معراج **میدانم** ای باب اسب تیر و که با  
 که در ملک جانم نزل بر **میدانم** کاف یعنی که معنی **میدانم** مجاز  
 سکان بهم پایش در کایت **میدانم** فرشته را که دارم که بگذرد و سوت ای تا  
 و کای کاف و نام و بهم آید تا بعد کاف یا کاف بعد نام منی کی  
 که در بقاعده تجرید که در حرف بای موده گفتند مثال ما بعد کاف محمد  
**لب** بر لبم نهاد و در صدا داد **لب** با نم لب سید که با او بود  
 شکل کاف بعد تا **میدانم** به غنا که بجای رسی در و کش تا بدو ای  
**میدانم** کاف مغایات که معنی **میدانم** است لا ادری فای **میدانم**

کاف

کافی طایفه بدو در چشم بعد از این که تو باشی ای ناگاه  
**کاف** تقی نام در این کاف و او را رسی آید معنی بر است  
 او **میدانم** که **میدانم** در کاف شده بهشت یک **میدانم** خیر او  
 کسی راه ندارد یعنی در ذل من تو مستی و بخیر تو ذکر می  
 نگار می **میدانم** که میگوید که بر غم مغرور است **میدانم** عاقل  
 بیت معنی این شعر **میدانم** غم اول است و کای استخاری  
 طلب چه چیزی گشتند از دیگر کی **میدانم** که آید که در کاف  
 ازین **میدانم** در کاف **میدانم** که **میدانم** که **میدانم** که **میدانم** که  
 کشتن چشم میرا **میدانم** کاف که **میدانم** که **میدانم** که **میدانم** که  
**میدانم** دی که **میدانم** که **میدانم** که **میدانم** که **میدانم** که  
**میدانم** که **میدانم** که **میدانم** که **میدانم** که **میدانم** که

چون در سالی دیگر طبع از این نوشته اند ما هم نیز به تبعیت از آنها  
 کاف تعقیب که معنی ملاک و برابری است و کلام بعد از آن در وید  
 بچشمه **مستخرج** است که مخالف است که هر کس هم در کمال طاعت از  
 می ملک این هم و این قاعده از حرف ک و سینه **مستخرج** از معنی اول  
 موده از راه معنی دیگر کردن است و کاهی این کاف مقدمه یا مایه  
**مستخرج** است که اولی مایه اند چون یکی ماه اند و سینه اوج غرت و  
 ای که در سینه که می ماند کاف و این موده نیز مقدمه بود  
**مستخرج** است که بر زبان می آید که کاف و سینه هم اسم ای نامی فقط  
 زبان غیر هم **مستخرج** است که کاف و مایه که کاهی می آید کاف هم  
 بر و عا و اع موده و مایه **مستخرج** است که کاف و مایه از و به شرا  
 که کس مایه و در و با هم **مستخرج** است که کاف و مایه که مایه می آید

مستخرج

**مستخرج** است که کاف و مایه که کاهی می آید کاف هم  
 این و کاهی این کاف مع حرف یا اید و قاعده که در حرف  
 موده **مستخرج** است که کاف و مایه که کاهی می آید کاف هم  
 و این **مستخرج** است که کاف و مایه که کاهی می آید کاف هم  
 کاف معنی هر که سعدی **مستخرج** است که کاف و مایه که کاهی می آید  
 که با کاف و مایه که کاهی می آید کاف هم  
 کاف **مستخرج** است که کاف و مایه که کاهی می آید کاف هم  
 که کاف و مایه که کاهی می آید کاف هم  
 اجزای دیگر همانند و مایه که کاهی می آید کاف هم  
 پیش از این **مستخرج** است که کاف و مایه که کاهی می آید کاف هم  
 که مایه و مایه که کاهی می آید کاف هم











و اگر در لغت معنی ملت بود و ساحت مشهور بود و لیکن در لغت معنی ملت  
 اصل و خودی و بی و بیاید و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 عربی سواد ملت ملت شد **لام** حال که برای امتیاز معنی  
 استعمال و صیغه مضارع است و این لام معنی به معنی  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
**لام** تعریف از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت

تا که

تا که از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت

در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 و در لغت معنی ملت و از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت  
 از این لام ارم ملت ملت افتاد و ملت





مصل است که در اصل مادم آید میاید و در اصل از آن است که میاید  
 از مطلق این کلام است زیرا که میاید موصوف با اصل مصل میاید  
 باضافه و ذکر ضرورت بخاطر ضرورت ماکد است و باطل این  
 مستح میباشند مگر گاهی بنا بر ضرورت در این شهر ساکن نیز آید نظای  
 که روی زلفیه میاید چون در دست و درین شهر بار بار میاید  
 بدای مخفی و لفظ اولی و مضمره با هم آید و باطل میاید  
 همچو لفظ بحر اناست و درم جابر میاید و در کشته آن دلیر و فاضل  
 شال آید با شیش تا و ام حدیه ارسوکن است که همان خسته میاید  
 آرزو مند است **مضاف** آید در این خبر در راه و اهر استامایا  
 و معنی آن و ازین درم مخلص کاشی در صنعت اجهام گوید  
 و از راه جانانه جدا دست ساطع الی شود از شان جدا و این

مخفی

لفظی است در کلام که در اصل میاید باشد گاهی قریب آید و گاهی  
 درین مصلح معنی قریب اطلاق میاید و در این معنی میاید  
 بهر خبر مضاف و در مصل میاید و در مکره نظری گوید  
 روی مادم ازین است و طای آید کلام از دست بگیرد که اگر کار  
 روی در دستم و این هم میاید و میاید مخفی افتخاره مضمره و در  
 اجتماع ساکنین نباید میاید **مضاف** است بهرست چون با مضاف  
 میاید و الله ام سید از اول این کوای و الله ام سید از اول این کوای  
 دیگر متحرک آید بایم گوید **مضاف** است بهرست و میاید  
 بسیار خبری و شش است **مضاف** است بهرست که در او اهر استامایا  
 مضاف آید و نیم اثبات صفت نامذخره در لفظ مادم گوید  
 حق میگوید و میگوید از اول مصل مادم و اول سبب است و این هم



برگاه بعد از بی تحقیق و لفظ تواید خمره فاضل لفظی **منقول** است  
 پست و تناسلی زین که من رفته ام و چه نای دای زین که مثال تواید  
 بی سخن جو علم نای زمان توام سینه ملوک و کوش خطیر  
 و بعضی این خمره سطره را که در چهار قسم فاضل اصالی دانسته اند  
 ندارد و بنا بر تصانیف چون این هم بعد حرف نه که آید و لفظ اصل  
 بیای سخانی بل بوده نیم و یکم گویند رنگی گوید **از حال** که نیم  
 اینقدر نام که فوهر که بخاطر کفندی اشک و دلمان بکنند و کاهی این  
 معنی دارم و نشو فواید و بعد در لفظ خام میگویند **از شور** خردی  
 سیلی هم چهار لای دای بر تو خام نشو آخر زمان باشی ای کمان  
 درگاه این هم را خوانند که جمع نمایند با قبل با آید هم کالیم و طایر  
 هم که هم خمره را بخاکلیم می آید معر بود یا جمع مکررگاه که بالف دون

چون مان که محض آن ماست و را به یکدیگر را بیارند و برادر و مصروف  
 اولی آید و در اصل من را بود که بنا بر مضافت چون را هدف کرد  
 من را در کلام آید دیده و سینه شده مکر صغی قلغان عالم  
 گویند **در حقیقت** من من را به چو رنگ آنست در روی  
 از دوست میدار و زین و این نهایت خواست دارد و لفظ  
 بلان کاهی برای خمره آید نیز آید چای لایا گویند **با و از وقت**  
 دل سنده را باری بودند کسی را بر لفظ کسی کای بودند یعنی گویند  
 در آن کمال او بگویم اما چنان آفرینش و اکثر برای خمره جمع  
 دار و ده طیب که داریم در خوشی ما به میثویم تو بدنام میثی  
 به خط بستیم معنی خود است پست چو کوی بجای ام هر دم در  
 در لفظ ده نام صاحب گویند **سبک** و می خوا بود معنی در سن

که بریم و در دستم چون بر یک کل خدودم را **دوم** میگویند که در  
 اندواید میگویند **دوم** میگویند و چندم میگویند که اولی  
 یکی دمای دو یک یک و چهار یک **م** علامت شاعری میگویند  
**ع** غدار و ششم هر لفظ آن بت و کاف یکی یکی کلاست **دوم**  
 ششم سبیل و این صفت ذکر نمودن چنانچه است که  
 است و دیگر چنانکه معلق به نغمه ای اولی است پس هر چه را  
 میگویند و فرق درین صفت از لفظ و شعر است که در **دوم**  
 آن است اینک اچنانچه است و در این نه و کای یکی ای  
 لفظ دیگر از دمو لا ناجای فرماید **ع** یکی برادر و دیگر از لفظ  
 زیادت و چهارم زودتر میگویند که این لفظ در اشعار است  
 سواى آخر مدد دست بنظر نیاید **چهارم** میگویند علامت مونس **ع**

فرا

و علامت میگویند که معنی زن بر کینه و با نوبی خط است **ه** سواد گوید  
**ع** اندواید میگویند که شاعران را است **ع** علامت عالم میگویند  
 میگویند **دوم** میگویند و چهارم میگویند که اولی  
**ع** میگویند و در این است خود بخارم و این قد مجاوره کای یکی  
 در دست و مطلق **ع** میگویند که در دست میگویند که در دست  
 آید و مطلق **ع** میگویند که در دست میگویند که در دست  
 لفظی که بر آن هم آید ماکن باید و اندواید میگویند که در دست  
 ساکن باشد چون درخواه درخواه و از مدد است **ع**  
**ع** میگویند که غایب که غرض از این غایب از آمدن لفظ  
 میگویند **ع** میگویند و میباید و میباید و میباید گوید **ع** سواد  
 نوی سپید از غرض کار افتد که شکل بشود و اشق اگر در دست























جاریطی مخالف بر سر کشید و بجز دوزی و بنیادیم خوش و بکر است  
 چراغ خواب و خود بداند کس ما و ایا رب اردو بداند و درین  
 نزدیکی الفاظ و اشارات کوره خوش و عجزهای محمود است لهذا فانی  
 سرکش و دلمه اند و اگر کسی از غرضی اطلاع نداشته باشد قادر برای ضرورت  
 تاج و تخت و صاحب شیشه و خیره و بولغان و شسته اند که در اشارت  
 یکی از استخوان کافه خوش و خوره و بر این باقی بودی نیافت  
 تمام کلام را تم کوبه قدرت دیده شده چنانچه در پوست زلفی می  
 موجود است **ب** بر روی سینه برای آب خورده و در صورت  
 آب بوده و نیز تر از این که **ب** چه مقدار خون در عدم خورده  
 که بر خاک اشی و من مرده باشم و کای بعضی مذمت این فاش شود  
 مگر در اصل آمده و چو خور و میرا و در بعضی جای غلط مرز و ن

۱۹۲  
 و انور سالار و خویش و خوشی و درین مکتب نوال کرد که ناله است  
 و تا در بون معدوم و اندک هر دو قابل زدگ و خرم یعنی خوش بغم فانی  
 و او است و او و مشتق در میان این که خطاست چیست کجاست  
**ا** که هستم و هم مکتب غیر غلط است در چندین قلم اول  
 و در غلط که در میان و کلام آید و در آن اول ابائی ربطی پیدا شود  
 کتب غیر غلطی و قبی و آند شد که در میان معراج آید بخوبی فاضل کوب  
 میگویم درین مکتب کلام و عبارات و کل این عبارات را در بار  
 از بار و بار از من **و** اگر در اول بیت قطع و در اول معراج نهایت  
 و هم تر از این کتب غلطی است چنانچه نوشته شد هر کس این  
 کای در میان و غلط آید که از یک کس صادر شده باشد چو آند و صفت  
 حدود و بر نوشته است و بر خا و کای در میان و اسم که در یک غلط است



[illegible][illegible]





و کما یذکر چنانچه موافق هر دو باب از اجزای خود باشند و نیز غایت از او در کتاب  
 باشد و خودی چون در هر دو در هر یک از او در رسم الخط و او گویند <sup>والص</sup>  
 خوانند و چون که در مصلحت و سنگه و گویند و او در هر یک کاهی از انست  
 همچو قال از اول کاهی از انست و چون که از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 از او نقد و نقد و کاهی از انست و چون که از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 از انست و او در هر یک کاهی از انست و چون که از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 و قایل از انست و او در هر یک کاهی از انست و چون که از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 یعنی روشن کردن و میماند از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 و در هر یک کاهی از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 روی طریقه و در هر یک کاهی از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 ایند و چون که از انست و او در هر یک کاهی از انست

و کما یذکر چنانچه موافق هر دو باب از اجزای خود باشند و نیز غایت از او در کتاب  
 باشد و خودی چون در هر دو در هر یک از او در رسم الخط و او گویند <sup>والص</sup>  
 خوانند و چون که در مصلحت و سنگه و گویند و او در هر یک کاهی از انست  
 همچو قال از اول کاهی از انست و چون که از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 از او نقد و نقد و کاهی از انست و چون که از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 از انست و او در هر یک کاهی از انست و چون که از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 و قایل از انست و او در هر یک کاهی از انست و چون که از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 یعنی روشن کردن و میماند از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 و در هر یک کاهی از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 روی طریقه و در هر یک کاهی از انست و او در هر یک کاهی از انست  
 ایند و چون که از انست و او در هر یک کاهی از انست

فوجی است از غیا و ایچ ارنج و انکار از سگانه و اگر الف در آخر کلمه  
 بنابر ضرورت شریف شود و می گویند که از کوا و کیا از کیهان نظامی  
 خدا یا جلاله شایسته است و مانند است این فدا می تراست  
 در چنین دریا شتار قد بسیار است و نوشتن بعضی الفاظ را  
 با الف و با هر دو درست است همچو فاده از فارا و بیه و بیا و کوا  
 و برودت است که **محرک** که خط برای اینهای حرکت و تمام  
 رسم فارسی است همچو و ج و ک و خ و د و گ و ز و ح و ط و ث و  
 برودت است ظاهر و محقق اما **محرک** در اول و اول و اسطر و او اخر  
 این باصل آن معنوم بود خواه بفتح خواه مکسور خواه ساکن در جمع  
 خود میماند همچو راهها و اندوهها و چنه و کوه و دور و حالت  
 کرده همچو رکب و اندک و کرک و غیره در حالت اضافت و کیفیت

از کوا و کیا از کیهان نظامی

مثال الف

مثال الف در لفظ نگاه **ه** و ر و یه و مکذبی بن از انزکای  
 زبان نگاه و شوم بارنگاهی **ه** مثال یعنی در لفظ آه **ه** می نویسم  
 چو شمع فروز روشن **ه** نمکند معلوم بر اینجا آه آتشبار باد و غنچه  
 نامی ساکن خطای و بیشین ساکن فحیم واحد و نیم ساکن غیر مکمل  
 ای محقق مفتوح و آمده شود مثال ای خطاب **ه** صبا خبار  
 چشم ظاهر نماید **ه** میا و صبا این خبار غلط نماید **ه** مثال شین  
**ه** می بین کرشته آن تاب گهر **ه** گردش چشم نیش  
 دارد در آن مثال نیم مکمل می آید **ه** من میروم و برق زمان  
 ای مصفا و دور شود از منور ایچ **ه** با آنکه ای باطل مفتوح  
 که باقیش الف باشد و بغیر ضرورت شریف و کشته باقیه شده  
 شده از نگاه و ره از راه و غیره ایچ و در حرف الف گفته شد



به خود و ده شده است و گویند نقطه و نیز خواه است و این  
 معنوم غیر از این که باقی است و او بود و هر دو را انداخته است و سوا  
 یعنی عدد معروف که شاذ است بنظر نماید و گویند و اندک و ده  
**نقطه** که نقطه در میان دو قسم است **اصلی** و **معارضی** **اصلی** آنکه از  
 باقیست که برای تمام حرکت آخر است و **معارضی** آنکه از  
 حرکت در میان دو فیده و آنچه این کاهی محدود و فیده شود  
 که در درون و فیده که در درون حرکتی که از شش که در ای یکجائی  
 و اگر کسره تلفظ شود ای مدوده خوانند و تقطیع شود و حرکت شود  
 تقطیع حروف طوطی معتبر است نه مکتوبه چنانچه اگر که در درون  
 می آید و در تقطیع ساقط میشود و چنانچه **نقطه** **نقطه** **نقطه** **نقطه** **نقطه**  
 هر دو هم در فیده و در درون و در میان فیده و در درون و در میان

بقر

مدوده و مکتوبه خوانند و بیامد شود و در تقطیع محبوب کرد و چنانچه  
 بر وزن مطلق و اگر کسره را استماع نمایند بجای و در هر  
 چنانچه اگر بر وزن فاعلان و بر کاه این فاعل معراج واقع شود  
 حرف ساکن خواهد بود و نقطه و فیده بر وزن فاعل سبکون بین است  
 بر وزن فاعل اگر در آخر معراج بود و فیده و کاه و فیده و در تقطیع  
 همیشه و در حساب اجدد در صورتی که در این محبوب چنانچه حرف  
 است مدویر که در است و چنانچه در حساب اجدد حرف  
 محسوب است نه مطلق و در تقطیع بر کسره فاعل سبکام الحاق می است  
 صد و بی و انت و وزن جمع می مذکوره کاف فارسی مل شود  
 و پروا می بخشد که در شش کاه و سبکام زندگان در و در کاه  
 و کاهی بجای کاف فارسی مذکوره عوض آید بهم تازی آید و چنانچه

از میانگی پره انجاست از برداشته و بخون و گاهی از الحاق بایست  
بر او بدل شود همچو سامانوی از سامان و جایی در الفاظ و در حالت  
ساقط بگویند از نیمه جفت بخون و حرف یا گفته آید گاهی بایستی  
بجو در خانه و مانده که مخفف آن فامان است و گاهی این را در  
اصناف ساقط کرده حرف باقیش را اصناف خوانند و در  
در بیان اصناف گفته شود و خلاف های ملوکی در جمع ساقط کرده  
باجها و حاصها بنده و شکوفه و بخون و در بعضی کجاست پسری بدل  
چون مالک و فاعلک و غیره در اصناف و در صیغت هرزه ملینه  
بدل کرده در مثال اصناف و معروف صایب گوید **هـ** خدا یا در  
نعمت ما را **هـ** لکن و نید از سن قول انما ما را **هـ** بر آنکه همین  
در عبارت فارسی الفاظ هر چه نیز می آیند همچو نظاره و تما و ملقه و غیره

هـ

و هرگاه بای خطابی و بای وحدت و بای صفت و بای نسبت  
که ملوفاً خبر که بپایند و بعد می گذرانند و بعد خوانده شود  
بای خطابی **هـ** خونم بخوش آمده تا خون گرفته من خون  
و هر اخون گرفته مثال بای وحدت و بیکبار ثابت گوید **هـ** از  
بچشم سوزانده همچون بلال که کلی ماه باره مثال بای صفت  
چشم را به جلوه آمده و قامت آید چون مرده که چشم بر او قیامت  
شال بای اثبات صفت ماضی و نماید **هـ** از من جدا شود تو  
و در دیوانه محبوب جان من قلب بریده و جایی بسبب خون  
منی میسی و در فیضی گوید **هـ** شتره ز نازک بزور راه آگاه  
تب درون راه و در صورت طلی شدن بای ساکن خطایه و درین  
واحد غایب و هم ساکن نمیزد مگر خلاف های ملوفاً بنابر رفع اجتماع



ساکین الف فاعل در میان اینها دارند مثال **هـ** چنان از آمد  
 و یافت حبت که کوئی بر هم آمد بر جرات **هـ** مثال شین عاقل و فاعل  
**هـ** معاشران که از زلف یار باز گیند مشب خوش است باین  
 جوداش دواز گیند مثال بد زاری گوید **هـ** نور و نور خور  
 چشم ترا بر نه ام خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام اما **هـ**  
 در از و در **هـ** اولی سبب که با و اخرا سها دارند و سنی  
 گفته این گاهی بعد یاد و ن سبب لحن شود محو باین و درین و گفته  
 و گاهی بعد لفظ این که کلمه سبب آید چه الگین و شریکین و اندوه  
 و خورده **هـ** فاعل که بعد صیغه جمع فاعیل آمده یعنی فاعل  
 چه گوینده و شنونده و گفته و چیزه که در اصل گوینده و شنونده  
 بود و فاعل آورده اسم فاعل ساخته و زو بعضی نده که **هـ**

هم شکم

در اخرا فاعل را نند که در اصل گوینده و شنونده **هـ** فاعل  
 که بعد صیغه و بدان ماضی مطلق آید و معنی شده از دست خاورد  
 خورده و بریده رفت گفته و مثله بعضی این در اخبار اینهای **هـ**  
 و بعضی این فاعل لفظ شده نیز در اخرا اینها چه خورده شده و  
 و به این و اینها اینچنین تخفیف معنی الفاظ را کردن و لفظ شده  
 در حالت اصاحت و در معنی و اینها بر صورت شهری آید **هـ**  
 و اینها و اینها و دره است و گاهی سبب که سبب سوال  
 معنی ساقط شود چه سنگ سوز و در دالود که در اصل سنگ سوز  
 و در دالود و یا قلب چهار شده سوز سنگ دالود و در دالود  
 این فاعل علامت صیغه مجهول آید چه گفته شده و خورده شده و **هـ**  
 ای سیمه این فاعل است که چون نام چیزی بر چیزی دیگر که شاید

افزای بدو

یکد از نزد اخفش در این اسم بر این است اصل داده علم قرآن  
 در چند چیز و دندان و دندان را بان و زبان که در کتب کوفت و کوفت  
 است نه دست و دست لال و لاله بر سر کوزه میل خیزد و سینه و سینه  
 فاکه کوفت کوفت سوست و سوست و سوست و سوست و سوست و سوست  
 و قیاس مقدار و مدت در این سال و ماه و روز و شب و ساعت و آن  
 شماره آید چو یک روز و دو ماه و سه سال و چهار شب و پنج  
 و یکانه و دو کانه و سه کانه و چهار کانه و پنج کانه و شش کانه  
 کانه را حذف کرده یکانه گویند و لفظ کانه در اعداد و افاده  
 یعنی یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده  
 حاصل آید **ششم** می تشبیه که در اسماء الف و وون جمع آید  
 و معنی باشد که در این دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده

لی و ای شراب آسادی دارم کباب از تو بیانشین  
 کباب از من شراب از تو **هفتم** می تشبیه که در اسماء الف و وون  
 و آید یعنی اصناف از مراد باشد چو غلات و نهان و نهان و نهان  
 صابطه یعنی در فعل و وجه نهان و مراد و صابطه **هشتم** می تشبیه که  
 در فعل ماضی و دیگر افعال آورده و معنی حالت از آن مراد و آید  
 این می باشد می باشد می باشد می باشد می باشد می باشد می باشد  
 می باشد می باشد می باشد می باشد می باشد می باشد می باشد  
 و آید و مراد می باشد می باشد می باشد می باشد می باشد می باشد  
 شد راه فطرت و در این راه و معنی **نهم** می تشبیه که در اسماء  
 چون دانست که در اسماء ای در یکسان آخر بعد از این و دو ماه  
**نهم** می تشبیه که در اسماء ای در یکسان مثل غلات و نهان و نهان



کفایت و گنایه و غیره **فصل** نای آیت که در ادواغ اسمای عربی  
اکثر در فارسی کمر آید و معنی نای آیت از دستها و گردن و چو عاقه در  
صاحبده مشتق یافته و مشتق و دلا و مکاره و همیشه و دخنونا یا **فصل**  
نای غیر که در عربی به محض هویت است که غیر مذکر و مؤنث نای است  
و معنی هم میباشد چو دام مطهر و از دستها و دلا و دست و عرق  
و دخنونا در حالت تشبیه و جمع مذکر و دام مطهر و از دستها و دلا و دست  
جمع مؤنث و دام مطهر و از دستها و دلا و دست و دلا  
مصناف الیه که در آید چو علی و دلا و دلا و دلا و دلا و دلا  
معنی وحدت کند مثل راس العاده ای شریک موش **فصل**  
در ادواغ اسمای غیر چو ریحانه از ریحان معنی مرئی که از درو شاپ پزند  
در باغ و دیا به که موش ریحان است چو ریحانه و دستها و دلا و دلا و دلا

در استخوان

دست بکاره خود بخواره برای تفرودش من است بامی غراید  
 بهر کسور که گذشتی سواره بروی بوی سپاس  
 کار لفظ مانده گوید شد لذت دید از مرانام تو بردن مانده  
 جان قالب مانده رفتی و در عجب چو نارسای کای بهرزه بل شود  
 چو باد آینه لبند محبت سیاه از آمواد آینه کای آمواید و کای از  
 الف چو ال الذل حرف مزه که امره نیز گویند سماس کای بصورت  
 صورت پذیر شود و کای بصورت داد چو موخر و کای بشکل  
 چو حایل و کای بصورت الف چو آدم و فرق از الف آن است  
 که الف همیشه ساکن میباشد و با قبلش معنوی است بجز بصورت آن  
 بیان کرده شد و مزه بر ادایل کلمات آید و متحرک باشد و فلا  
 در تلفظش چ باشد بهر کیفیت کی از عروف خلق و در هیچ متحد

در نقش خاکی مانند بهر کیف یکی از عرفانی و دور محمد













بازستان کوزه پسته دیده و اگر این مایه بعد الف دو او باقی  
 آید باقی الف دو او همراه آید چنانچه ای و یک کبی <sup>بمعنی یا</sup>  
 اثبات صفت که معنی هستی و در آخر اسم و حرف آید بعد <sup>فرماید</sup>  
 ه توان در کمون که یک دانده که بر این سلطنت خانه <sup>حرف</sup>  
 نظای فرماید <sup>من خاک توام بدین حرکت</sup> قواب که در <sup>شکل</sup>  
 و این مایه اگر بعد الف دو او الف حیره بعد الف دو او <sup>سری</sup>  
 و بلای درشت روی و نماد اگر این همراه چون نفی متصل شود <sup>بمعنی</sup>  
 هستی و بعد صدی فرماید <sup>ه</sup> توان که در اصل به صفت تو که <sup>بمعنی</sup>  
 و در اصل روی و لری و اگر کفرم <sup>بمعنی</sup> با آنکه چون با معروف و مجهول <sup>بمعنی</sup>  
 این همراه نیز با اسطر آن معروف و مجهول آید است <sup>که در</sup>  
 از اینجا مجهول شروع شد <sup>بمعنی</sup> یای وحدت و تکیه ثابت <sup>که</sup>

ه او

ه او بخت که بری از جبین ماه پاره <sup>ه</sup> آید بر من <sup>بمعنی</sup>  
 ستاره <sup>ه</sup> و اگر این مایه بعد الف دو او آید همراه خوانده شود <sup>بمعنی</sup>  
 تفرگوید <sup>ه</sup> ظاهر اسوخته یازدها <sup>بمعنی</sup> میرسد بوی کباب <sup>بمعنی</sup>  
 از جای مثال <sup>ه</sup> و این چنانچه نوی غلافی بر برده خوشی است <sup>بمعنی</sup>  
 یای صفت و بعد این بودن کاف یا لا به بیت خواهد <sup>بمعنی</sup>  
 گوید <sup>ه</sup> چون رشته که آب در بندش برای تاب <sup>بمعنی</sup>  
 که بای نخورده ایم <sup>ه</sup> خواه بعد صدی فرماید <sup>ه</sup> خانه را که <sup>بمعنی</sup>  
 بسیار است <sup>ه</sup> و در <sup>ه</sup> که خلیل از <sup>ه</sup> و دستور اگر این <sup>بمعنی</sup>  
 الف دو او باقی معلوم آید همراه خوانده حاجت مثال <sup>بمعنی</sup>  
 برای اظهار کسره در معانی که مضاف یا موصوف شود مثال <sup>بمعنی</sup>  
 رشته طولی آید و جهان <sup>بمعنی</sup> چدر بر سر <sup>بمعنی</sup>









دام است مشهور است که ای بر سطوف و سطوف بیلد و اید  
 و نماید **ه** یا کون با بیلانان دوستی یا با کون خانه و در غرض  
 کاهی مدون کی معنی دوم مثبتی است این بیت پنجم از شاعر  
 درین تعبیر کاهی را و ماطفه نیز همان جمع شود چنانچه در اشعار قدما  
 چو این بظرف است یا بظرف او در گویند یا یعنی وزن معنی نیز آید  
 معنی **ه** زبان مرکب یا کلاه تره و معاش از اسم است  
 درسم **ه** کوهی **ه** در مخرج تنجیم و شین موقوف در زبان  
 و آنچه از کام متصل است بان چو آتیش بحساب بکده دارد  
 بر دهم باشد اصلی و معنی اما **ه** که جزو کلمه است کاهی از پیش  
 صفت نیز شود و محل معنی نباشد چو در دیگر در ادای الفاظ معنی  
 بسیار چو یک و یار و یونس و یوسف و درین الفاظ کاهی مخرکیده

نکات و این ده نوع است اگر حرکت باقیش کرده تا معنی  
 بر تو اندیشه شود یا **ه** و آری و هر چه خوانند چو بیل و بیل  
 نیز و غیره و درین بین و بین نخستین و کوه و کوه  
 اشباع نگردد باشد یعنی در جمله سه و یا **ه** و چو باری  
 چو پنج و پنج نیز و دیگر نخستین و غیره و اگر در او الفاظ آید و  
 کس و در بسته و صدف و در محمول و در چو و چو و چو و چو  
 اگر باقیش معنی است نه معرفت و در محمول و در چو و چو و چو  
 ششی و در می و کی و دی و غیره و اگر از صاحبین باری محمول  
 خوانند و نماید گفته بعضی ثابت گوید **ه** با جماع رسیده  
 ظلم اندیش بر یک سو است و بویوش **ه** و چو است قال  
 محمول و چنانچه که شست و یای اصلی کاهی عوض جمله آید چو رختان

چنانچه گفته شد و گاهی غرض می بود از این محو شایگان از شایگان  
درایگان از دایگان شایگان چندی را گویند که لایق شایگان باشند  
نام گنج از گنجهای خضر و پرویز که نزدیک شایگان گویند **شایگان** قومی  
تایفه است که از ابطالیز گویند و در هفتم پشته خنجر دهل شایگان **الغش**  
نونی بود که در او اهراسها به هم افتاده معنی صبح آرد چنانچه یاران در دستشان  
و غیره و این کلمات را بزبان دکنان تافته خوان کر و شایگان **الغش**  
نونی را گویند که در او اهراسها به هم افتاده معنی صبح آرد چنانچه یاران در دستشان  
و اینها را نیز بزبان دهان تافته خوان کر و یانوس سنت مثل  
و سین و غیره را نیز تافته خوان و گویند تافته خوان نمودن این قوام در  
مل و تافته گویا باید در و زیاده ازین مایه و درایگان چندی  
که در دای بی بل و معنی و محل مشتقی باید و در تابی مضارع گاهی مل

۱۹۱  
ایم چو ارید از است و جای مع و او ایچو جید از حبست لجم چو  
ساقط شود چو رسد از رسید و گاهی از ایچو چو نوبت از دست  
محصل در خطه چهارم گفتند ایچو چو بر رسد در و اخلان چو نوبت  
زید و زین نفی و میم نمی آید چو بیجا بل شود چو پای دنیا می و میا  
میتد از و غیره اما **ای طایفه** ای را در اصل و اهر کلمات مل می شود  
شده از آن حاصل که دو و این نیز معروف و مجهول آید **نوشته**  
**ادل** سبکی که در او اهراسها ایچو میندی و فارسی و ترک و تازی  
میندی و سیاهی چندی و جلوسی آبی و زرخنی ناری و فاک  
و غیره و این را چو به ساقط شود و گاهی برای اکنش آن خبر  
مکن کنند و گویند باز آری چو مالکی نیک بندی ملک است و تازی  
شکست و گاهی اصناف داده خوانند چو ایرامی سرود



در مقبول این یا در تلفظ بجزء بلبل شود و در کتابت بحال خود  
 مانند هر کسب چون بای نسبت بدالف و او با وصل مضبوط  
 جزء زاید قبل از باخ اند چه طلافی و کربانی صیانی و سانی  
 سانی و کجائی و در بعض مقام اگر جزء ثانی الف یا حذف کنند  
 بخار یا بخاری و اگر این یا بعد ثانی محقق در آید گاهی خود یا به  
 بدل کنند چو تبه و سر و نقره و گاهی را با او بدل سازند چو  
 ارشاد و گاهی را حذف نمایند و با قبلش اگر سه و چند چو کی و  
 از کو و بخلا و گاهی را با کاف پاری بدل سازند فاکلی و بیانی  
 پروانی از خانه و چانه و پروانه و کربلی نسبت بدای با وصل  
 در آید یا با حرکت کسره متحرک سازند چو منی و کنی و گویا  
 نسبت بدای معروف و آید و او کموده با قبل مفعول از آید  
 آورده

کسور

او

قبل

بر زبان بای کلمه الف کنند چو مهدی و مهدی و ملی و دولی  
 معنی و معنوی موسی و موسوی عیسی و عیسوی را هم گویند  
 چنین می آید که بای اصلی را با او بدل میکنند برای حصول فصاحت  
 نه که او را زاید آورده بر بای کلمه الفای میکنند و گاهی با قبل بای  
 الف و ون رایه آرند چو ارشی و از رب و با و سوا الف و ون  
 نیز پرنی از خانه چو از موم و زی و از زری و از می مولانا دم  
 کرب و در سر یک باری اند و یک هم در می و  
 و چون حرف ثالث آنکه یا باشد از حذف کنند چو قش و قشی  
 اگر با و کلا آخر باشد و حرف ثالث یا بود چون بای نسبت آرند  
 حذف سازند چو مد از بدینه و بای نسبت در هر چه مند می  
 دوم از بای عارضی معررف بای مطابقت و این بر سبب

اول آنکه بعد احوال آید و منی تو به هر چه گشتی و کردی و بخوری و کنی و  
 گرفت و غوغایی بر روی پندنی و سترگی و کاهی بای نظای  
 غیر مکتوب باشد همچو **چ** چایانده در بر سر نا آرد از اول بچایانده  
 که باز آمده و اگر این یا بعد الف و و او با قبل معلوم آید هر چند طبع در  
 الف و و او و یا تو اندر مدی فرماید **د** به پیشیم تا بر روی  
 همه که شیم تا به فرامی **س** شبید گوید **ک** که بر او نشانی  
 رشت پریشانی شود و بر بدیاری و بشوی فارمای کل شود **م** که  
 بعد اما و صفات آید و منی هستی از دستها و شود و یا ای اثبات  
 همچو طفل و بزرگ شاعری و کاتبی فاضلی و عالی منی طفل و صفت علم  
 در قیاس است **ن** مای ارمایه فلک را از کما آید و بود **و** سردی  
 سردی را بر خنجر کیو بود این شرف صفت به شرف طایفه پادشاهی

از اول

دو از هم از همین سخن باید خبر دار و این یا نیز موقوف بر مکتوب میباشد  
 نظای فرماید **ز** میانی نه شاه از او و فرستاده فی  
 و کاهی سبب نون نونی منی هستی و بهر و متعلق و شرف صفت  
 و این یا نیز اگر بعد الف و و او ساکن با قبل معلوم آید هر چند طبع در  
 خوانده شود و جلدی فرماید **ح** بوهای و نیست ظل عالم جز در  
 و ام ظل عالم و شمال و او خبر در صفت ترجمه اللطیف که بیان آن  
 حرف نمای و قائل شده گویند **ط** تینه و جنگله ام روی  
 و می پادشاه که ام گوئی **ی** مستی از یای مخاطب است که آنرا  
 یای محجب گویند اگر مخاطب حاضر باشد معروف آید و الا مجهول  
 سرودی شان مجهول چنانچه گویند طایفه میوه بدی بود و چه کرد  
 و این یا را اصاحت میباشد **ب** ای نای فارسی معروف

نیز از مکتوب است









و اگر فقط بنا بر رفع الیاس از مرکب اضافی و توصیفی که در کمالی است  
 وضع می آیند بلیل محاوره قهرا از استناد اسم البیت بای اردیک  
 متانی خواهد بود چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده **هـ**  
 آمد از راه دور و دلی بر ارادت سری پر خورده و گوشتی باریک  
 نام خج است که او الحسن کینت و گوشتی است و او علی سینا  
 در مرکب اضافی البتة یا نباید نوشت که طاست بول ظهور چنانچه  
 در خج هم در جمله دوم و نیز در باری اظهار اصاف ضعیف است  
 آخر کلمه صاف الف یا و او باقی مضموم باشد اینجا نیز نوشتن یا ضرور  
 برای و قایده گمره بچسرای یار و کوی دلدار **هـ** بای تخصیص وادار  
 بای خاص در زمین ادا و نمایند و از دیگر تخصیص که ایند بچ  
 جز است هر روز بان سهم و خیال می **هـ** چه کنم که پیشم نمکند کس کس

و اگر فقط بنا بر رفع الیاس از مرکب اضافی و توصیفی که در کمالی است  
 وضع می آیند بلیل محاوره قهرا از استناد اسم البیت بای اردیک  
 متانی خواهد بود چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده **هـ**  
 آمد از راه دور و دلی بر ارادت سری پر خورده و گوشتی باریک  
 نام خج است که او الحسن کینت و گوشتی است و او علی سینا  
 در مرکب اضافی البتة یا نباید نوشت که طاست بول ظهور چنانچه  
 در خج هم در جمله دوم و نیز در باری اظهار اصاف ضعیف است  
 آخر کلمه صاف الف یا و او باقی مضموم باشد اینجا نیز نوشتن یا ضرور  
 برای و قایده گمره بچسرای یار و کوی دلدار **هـ** بای تخصیص وادار  
 بای خاص در زمین ادا و نمایند و از دیگر تخصیص که ایند بچ  
 جز است هر روز بان سهم و خیال می **هـ** چه کنم که پیشم نمکند کس کس

بای صفت که معنی اشارت و بر معنی چنین و چنان و آن بود  
 این با کاف یا که کاف که کات صلیف گویند البتة خواسته بود خواه  
 متصل است بچ در حرف کاف نیز گفته شد در این بای معنی یا  
 می آید و اینجا بعدش مکرر شود و صواب است مثال کات متصل بای می  
**هـ** می که بر قد و بلوی او نگاه کنم و بای او را هم بوی اخبار  
 مثال متصل و لغو مثال بای گوید **هـ** می امام که سارند سبزه از  
 سوزن اکرم طشت پاکش **هـ** و این بای نیز لغو طر غیر مکتوبی است از کاف  
 متصل خواه متصل بچ **هـ** میان لمبت ز باری طر که در و  
 نباشد خود به کز **هـ** هرگاه این یا بعد الف و او باقی مضموم آید  
 و قایده گمره یا آید مثال صاف است **هـ** بای استراری که معنی مشکلی  
 شیخ او و الدین گوید **هـ** که من و همی می بای می و دوباره

۹۲

می نویسم از آنش مثل سوختی سترایله در و ده می نویسم  
 و چون حرف قضا باشد مثل کاشن و گویند و مثل آید مدفان  
 شغای انو گوید **ه** جمع پری شد سید و غفلت ما گشته کاشن  
 لغیب با غفران اب بود ای بقدر خواب بودی جلال **ه** سر گوید  
 کرد و ای پیری داشت ای پیری داشتی **ه** یافوسن خط بودی  
**ه** نقره و زر که بودی بنان **ه** پرورش کی یافتی زیر کان  
 می گری بودی کی یافتی زین **ه** از دست استوار اسب بودی  
 بعضی می دریا که گری بر کاه بر صید ماضی آید نایده سعی استوار در جهان  
 در مصروف اهل از تحفه چهارم گفته آید کاهی بای استوار با قیام  
 بود و نه آمد بعدی فرماید **ه** بگفت از دست شستی چهار **ه** میبوی  
 بارکش و قطار **ه** اگر بدست من بودی **ه** بای اهل با اضافت

بسم الله

به الف و د و او با قتل منوم آید برای اظهار کرده چنانچه ایامی ازین  
 برای سخن نیز کرده شد مثال الف ثابت گوید **هـ** تا ماشای درما  
 کرد و بران پنجه را **هـ** شای کل وستی است و در زیر خندان عجز را **هـ**  
 زیر خندان و اشق کنایه از عالت فکر و عبرت است مثال او **هـ**  
**هـ** رویت که دیدم **هـ** شایست **هـ** گفت **هـ** هر کس شنید **هـ** که **هـ**  
 و سواي این هر دو صورت نیز یاد نوشتند برای رفع التباس از **هـ**  
 و رسمی نیز که در کتابی این هر دو که مطابق کلی و از هر دو معلوم  
 که **هـ** است **هـ** گفت **هـ** معروف و مستثنی چه طور علامی که خودش **هـ**  
 یا **هـ** قائل نام دارد و هم متضاد و متضاد **هـ** یعنی علام کسی که او **هـ**  
 یا **هـ** قائل نام دارد و این جهت **هـ** در آخر معروف یا باید نوشت **هـ** علام  
 و **هـ** شمری برنده و سخن یا میلی فرماید **هـ** منعم و دلی هر است **هـ**

نہائی



سجد کاره ابراهیم که بخاک ابراهیم سپید شد این یاد بای که گشت  
 خشم گشت آید **ششم** بای عجب که قتی از هرست بای خطای  
 است و این بای مجهول قتی خواهد بود که مخاطب غایب بود و گوئی  
 فلان مرد بدیت و بسیار مرد بدیت **هفتم** بای تعلیم که قتی از یاد  
 و مدت است که معنی بزرگ و عظمت مرتبه آید حافظ فراید **هشتم** عشق  
 آتی است پر و جو از آخر کینه من خیرندم و اگر از آخر کینه ای عشق  
 آتی بزرگ است **نهم** بای تحیر که بگو بای تعلیم است که مکرر می باشد  
 و است قضا و اندک می گشت بگو و درین شعر در لفظ **خاک** **خاک** **خاک**  
 دادی کنیم **دهم** گشت خاک بر جبین ما و فریادی کنیم و خود را بر خاک  
**هفتم** هست خاک که بای خود طافان را **یازدهم** بای مقدار **طوری**  
 گوید **سخن** را با فاطر بود گوئی **بودن** صافی **صافی**

ای ابراهیم

ای مقدار که **دوازدهم** بای که امید که معنی کدام کسی بود چنانچه  
 سراج شمس طهوری از لفظ صافی مناسبت بود **یازدهم** بای  
 که با قبل هم سکون واحد آید و فاعله جمع و به چه آدم و آدمیم گفتیم  
 شیده ام و شیده ایم عزالی گوید **یازدهم** بوی شد و از خوا  
**یازدهم** بای **یازدهم** شب قدر در است غوریم **یازدهم** بای  
 و این ساکن می باشد و در او آخر اسماء الف و او **یازدهم**  
 معنوم می آید خواه آنکه مضاف و موصوف بود و است **یازدهم**  
 انصاف گشت و چه راه جای فراید **یازدهم** **یازدهم** **یازدهم**  
 کلی از و منزه باید بای **طوری** گوید **یازدهم** **یازدهم** **یازدهم**  
 رنگ شوی که در کنار کون گشته **یازدهم** **یازدهم** **یازدهم**  
 در معنی ضلالت شود و این با خصوص الفاظ فارسی است و در **یازدهم**





[illegible]

مخاوره در نظم و ترتیب می آید حیث بنی و حضرت بن گذشت  
 در ستونچه چرخ معنی چه آید بای چرخیدن است بیکم ای گوید  
 پرسید آن پهلوان سرک بگفتند که ویت آب برکت می  
 دهد که هر شب چرخ معنی در ستونهای کند شب چرخ معنی  
 بجز رنگ از روز و نیز چرخ که چنان نماید و گاهی صفت  
 باشد که درین ای بجز چرخ معنی هم چرخ نماید خود می رود  
 و می رود و این نیز چرخ معنی در ستونهای می آید نم  
 ازین باب است چرخ معنی که یکانه که در دستش که خطا به  
 نماید باطله بزرگ را یاد آشن ای پادشاه که کلمات نیکی است  
 در ایام این و اکثر ایام تحفه اسمی و یا بطله لیکن متصل ساخته می  
 و منقح ثابت چرخ معنی که در دستش که خطا به





[illegible]

۱۲۰۰

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بر سدی فرماید **ه** هر آنکه خرم می گشت چشمش می بست  
 و طبع پلیده بخت و خیال باطل است **و** کلابی افاده معنی نوم  
 بر طایفه کسیر و خرم و خوش **ه** م بار نطالی فرماید **ه** فرماید  
 از نورش میانه فارغ شده ام و پرورش ملاطی خوریدم **ه**  
 هم جو پنهان بخت و غیره طوطی فرماید **ه** دردم از یاد است  
 در مان نیز هم دل ندای او شده جان نیز هم **و** هم معنی انعام آید  
 بر این ششم **و** فرماید **ه** و طوطی فرماید **ه** گرفت خوش  
 دارم **ه** در حضرت یار خود رسام **ه** ششم **ه** را و این رفتارها  
 معنوال است و چند معنی دیگر نیز دارد و گاهی را یاد سدی فرماید  
**ه** خرم آن فرخنده طالع را که چشمش بر همان روی قدم فرماید  
 ای خرم آن فرخنده طالع که چشم او اسم اشاره محاوره است **ه**

از چو **ه** از پی دیدت که اندیشه ام کار چشم را گرفته است  
**ه** ششم **ه** در حقیقت و حقیق و حقیق و حقیق و حقیق و حقیق  
 نمی سبب است **ه** ششم **ه** آن چو جانان در دوزان و جباران  
 سدی فرماید **ه** درخت اندر بهار آن گل خندان درستان  
 لاجرم بی برگ ماند **ه** باید از آن پدر چنان و پدرش **ه** ششم  
 بر سببش **ه** فرماید **ه** شمرگانان چو زهر جگر ملکوت  
 کوس رطبت **ه** و گویند در یاد او آن افاده معنی وقت گذر معنی  
**ه** ششم **ه** در بیان حروف و کلمات که در او امر سما و افغان  
 متا کوکون در آن و بدون ترکیب افاده معنی نکتہ شمرده **ه** ششم  
 در پناه که معنی خداوندی و صابمی از آن سفا و شرف  
 همچو خرمند و در لغت و دست **ه** ششم **ه** بالضم معنی میا در هم و کلام

کوه



معنی ترکیبی صاحب نیار و هم و کلمه اند و از جمله ای صاحب تر بهنگام  
بیم نیز که اظهار اعراب و حرکت و مرکبات آخر کلمه اول را  
بر آنکه اگر لفظ منته آخر کلمه ثانی آید یک و او از آن بعد  
سازند چو رهند و توتون کار چو خند سکار و شمشکار و گنهار و  
و لفظ کار معنی فاعل رسم کده چنانچه در بحث اسم فاعل گفته اند  
که اصل کار باشد با و او معنی ثانی و ده چو تاجور و زهر و زهر  
و خیره و کاهی و او را ساکن ساخته تا فیش و دهند بنابر تخفیف  
چو کور و دستور و در و در و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم  
چو کده او نامده که مخفف نام زده است یعنی صاحب خانه و صاحب  
ای شتی بزم آن ای سفینه که مکبر کافش بوده <sup>چو</sup> ۱۲  
در بعضی کلام که فایده معنی بسیاری و اجزای و جملاتی معنی را

[illegible]





دستوری معر است که نقیض اینقدر است که اگر در دست <sup>اصغر</sup>  
 اینقدر و قسری با او نیز نشوید است باین پس نشی ای باین  
 مشهور سوم او اگر کشون بنده از او مشهور <sup>در صورتی</sup>  
 محجب بود که آن بار از در و قزو باب و کل که چندی توک کرد چون  
 به پادشاه نقل <sup>چون</sup> باین معنی ترکیبی می باشد است در اصطلاح <sup>شبه</sup>  
 اعراف زمینی را گویند که در آن سبزه ها و فله کارند و در <sup>ان</sup>  
 بر آن آمده و نه مانند تهر و زومات پامال کردند و بهندی <sup>نموده</sup>  
 بود و هیچ <sup>چون</sup> که در آن مهربان و ملون و خوش و لطیف <sup>فریاد</sup>  
 بنین دسترون بین که رسته اند که بر پشت و شکم بازی <sup>بسته</sup>  
 ستران اهل شانی منقح نامزاده را گویند که تباری <sup>می</sup>  
 مانع خوانند و معنی ترکیبی است مانند است در ستر است <sup>در</sup>

کتاب الفیاض فی ویاظ واد وایاد ودر سترانی که در ستران است  
 و در سترانی که در ستران است و در سترانی که در ستران است

مانند چون استرخی را یزدان را یزده را باین نام خوانند و در <sup>اول</sup>  
 پیوند و پاد و بند و کوه <sup>و</sup> و پیوند و پاد و بند و کوه <sup>و</sup>  
 و آن دون و و نه و او را برای سبب نوشته اند <sup>مانند</sup>  
 پری مانند و در مانند و این برای کلید زمینی ای که می مانند پری <sup>حالت</sup>  
 صفات که بر صفات الیه مقدم است و در مانند بر <sup>ان</sup>  
 بهی ترجمیده و با بضم معنی مانند ترنج است و معنی لغوی باین <sup>و از آن</sup>  
 کشیده است <sup>چون</sup> در بیان کلمات که افاده معنی تغییر <sup>کنند</sup>  
 معنی در هیچ طایفه و علاجه و باغچه و کوه چست <sup>در حرف</sup>  
 تر کرایت و کاهی مایی شمشعروف ماقبلش خوانند <sup>چون</sup>  
 و نحو ما محجب ای که طوطی و در یک راس کون را در خیمه <sup>بسته</sup>  
 ما از خیمه است و چون <sup>و</sup> رود و شب در یک مشرق <sup>و</sup>

در نه از تنگی این خانه نفس بگرد **ک** ساکن که در او اقامت  
 آید همچو پرک و در خنک غلامک و سپک و خوشایند و در کاف  
 کدشت و این کاف همیشه ساکن میباشد که عارضه چنانچه بفضل کدشت  
 ساکن که در او اقامت آید همچو سپ و در خنک و خوشایند و در کاف  
 در بیان کلمات که فایده معنی طاعت و در اول **ک**  
 گوید **ا** بکاش کوش رستم اول شدی چو پشم **ک** تمام کوشی  
 کدشت و زنی **ا** را تم گوید لفظ کاش که معنی اول هم هست چو پشم  
 کدشت و چو پشم گوئی نمیتوانم خواند و او از هم گرفته است **چ**  
 معنی دیگر که دارد در حرف بنیم نوشته شد که سلیم گوید **ر** شکم  
 را شکوی تو خاوش نمیکند نامت می برم که در کوش میکند و ما همچو  
**ه** کری رستم خدشت معذرم **ه** زیرا در چشم و مصلح **ه** است

در اول کوشی

در این شعر صفت مشا است که عبارت از آوردن معنی است  
 کلام که معنی معنود می خوانیم باشد پس اگر کلام را از این سلاست  
 می بیند که بدست نماند و در شعر مستور و اگر سبب مزین کلام شود  
 شیخ خوانند و در حالت توسط توسط و کاسی لفظ نیز مع کاف  
 و شاکش در حرف کاف کدشت **ه** در بیان کلمات معنی  
 لیاقت **ه** اول **ا** معروف است که در او لغو مصدر آید همچو  
 و کردن و در سلاست و چو پشم کدشت **ه** مثل شایه و او را  
 و غیره و معنی معذرت نیز می خوانند و از قاعده او و قبا و او را  
 بهر دو **ه** و زمانه و سنان و برزگاه و معنی شکر و مانند نیز آید  
 من رستم و دل گوی او مانند از رستم پیدا نه است **ه** شایه  
 و اینکان که در اصل شایه کان و راه کان بود از این بدل شده چنانچه



دریای تحفه مفصل از کتابت و گویند لفظ کان برای نسبت است  
**نیمه** در باب کلمات که صفتی نسبت باشند **ن** سکون که در آن  
 است مانند چو کعبه بنام و بهر یکدیگر یعنی بزرگ است بهر آنکه  
 ضرر و فساد **د** وزن و لحن از شرح شافی هم بکار گرفته اند از آن  
 بهر آنکه کشتی استخوان وزن کاشی مرگه و درین معنی بکار  
 میان لون نسبت و حرف نون گذشت ساکن و کسالت  
 یکشنبه و وساعت **ه** بهر بهای در آن خردیم **ه** باین  
 حرکت پیش **ح** معروف چو خبری و خبری و شیرازی و کاشی  
 چنانچه در حرف با حاصل گفته شد **ه** بهر پیشینه و درین که  
 گویند که خطا به حرفین که کلمه نسبت است از آنید هر از این  
**ز** چو در زمین و زمین و غیره **ک** بهر فکالت

لیزر

بسی است **ا** افعال با لغت مشبیه **ز** که بعضی مایه و آنش پرست است  
 است آن که کبریا خوانند که از غیر خود مشتق و لفظ اول که  
 که درین معنی افتد **ز** بهر آنکه چو کعبه بنام و بهر یکدیگر  
 بهر سبب بود و سبب در و سبب یادداشت **ی** ایوی ازین  
 می آمده و شکار و طبل و نسبت **و** بهر آنکه چو کعبه بنام و بهر یکدیگر  
 نوشته و بهر آنکه چو کعبه بنام و بهر یکدیگر **و** بهر آنکه چو کعبه بنام و بهر یکدیگر  
 چو ایران و توران و کاشان **و** بهر آنکه چو کعبه بنام و بهر یکدیگر  
 و کاشان **و** بهر آنکه چو کعبه بنام و بهر یکدیگر **و** بهر آنکه چو کعبه بنام و بهر یکدیگر  
 کی فیصله **و** بهر آنکه چو کعبه بنام و بهر یکدیگر **و** بهر آنکه چو کعبه بنام و بهر یکدیگر  
 در میان کلمات که عاید معنی محال شده **و** بهر آنکه چو کعبه بنام و بهر یکدیگر  
 و غیره ای کلماتی که عاید معنی محال شده **و** بهر آنکه چو کعبه بنام و بهر یکدیگر

در احوال و غیره **ان** چو باغبان در میان درختان و قلیان **سار**  
 سار شتر را گویند **عل** است که در محل میدانی آمده بر او می  
 نهد و شتر است آن شخص قلیان در دست میارست تا حق گفت  
 لفظ آن بود مثل سارمان و قلیان و باغبان که شتر است حرام را  
 و در لغت الزامات میدان گفته است میفرماید ای صریحاً از  
 منفعت است **ان** چو بپوشان و میگوید آن ای نجاریان بپوش  
 طواف عوام که ندید این بندی را میگویند اصل آن بان سطره  
 باز و او بدل شده **نمی** **ملم** در بیان کلمات که معنی نوی  
**نام** چو شکام و سید نام و غیره **بام** چو کلام پاسبان است  
 چو نیز و ام و غیره و این نیز بپاس است **کن** بضم کاف فارسی  
 کلون و میگویند و که هم گمان و بگویند چو کلون و میگویند **چو**

و سید به جرمه و سید جرمه یعنی رنگ آمده و بعضی میگویند  
 در سید جرمه سید پوست باشد و بچشم تاری یعنی آب سبز  
**توک** من مرگش بر پرده نویسد در کمال آفرینان جرمه  
 و آمده **تقا** **ملم** **نمی** در بیان کلمات که فایده معنی اتفاق میخورد  
 چو نمناک و چو نمناک دور و نمناک و نمناک و نمناک و نمناک  
**لین** چو بپوشان و میگوید آن ای نجاریان بپوش  
 یعنی برالف مدوده **ین** چو عین و اندوین و بگویند و این  
 و پس در کرایت به آنکه کلمات حاصل المصداق و حاصل و حاصل  
 و تفصیل و غیره بجای خود و بخت اسم و تفسیر میگویند و این  
 هم تحریر نماید که در **ملم** در بیان حروف رابطه بداند که در فارسی  
 عبارت نکات از رابطه خواهد جمله میشت باشد خواه معنی چه در صورت



آن حصول نمی شود و آن است که با جمل خیزه است و در هر  
 خواسته و خیزه است باید و است که با جمل کل سابق را برود  
 سازند و لاحق را اول سابق نمایند و بر یک جمل رابط الف کشته  
 کوئی ظاهر عالم است و خدا نامشکناست و خدا را است  
 و جانی که کشته فاعل در نظم و دستور آوردن و نیاروند لفظ  
 که برای جمع غایب است و لفظ است بگون بین جمله و قای  
 پس اگر ماقبلش کی از حرف ملحق کن باشد آنجا الف فاعل از  
 زانیا نیست هر که از کشته است چشم امید از جهان بود  
 مثال **هـ** کاره و در زهر کوشی است و غوی خانی باره  
 مثال و او **هـ** دیده باید که تا نظاره کند جلوه بار و زهر  
 و کاهی بهین الف فاعل بیاید شود و درین شعر که صنعت کسری

**هـ** از برای غایت ماند که کوشی رود میت شود میت ملاک  
 زانکه که فاعل دارد و این صنعت یکی از صنعت هم تشبیه است  
 کردن و در هر است یکدیگر از این و این را با آن است  
 و از و هم از همین تحت میاید هم کف جایی اجماع روا دارند  
 فاعل بارند صاحب گوید **هـ** نازک اندامی که عالم نشا  
 سایه بالای او از سر کشی مدهوش است مثال الف قایم  
**هـ** بر جود موی سیات میان جانی هست و درین کما  
 از نیز و استانی هست مثال با سر خطرت گوید **هـ** فاعل  
 کجای است که شکست و تقایم است بی بخشی و این خوش وطنی  
 و کاهی یاد اسپین زده توانند **هـ** این چه پیری است  
 و این چه نقاست و جلادی **هـ** اگر ماقبلش های هنوز اصلی

اگر متوجه خوانده شود صایب گوید **ع** با عشق و اندیشه  
 گناه است **ع** عاشق ترا ترک دو عالم ده که گناه است **ع** و گاهی  
 فاضل آید **ع** تباست جانم ز دوری تو **ع** اگر عارضی  
 محضی است گاهی ساقط شود سعدی فرماید **ع** پیغمبر است  
 بخشش و لیکن **ع** من بر پیش فلک اندازم **ع** و گاهی الفاعل  
 فاعلم گوید **ع** در دل من تا خیال انصاف افتاده است **ع** و گاهی  
 بعد از مفعول و غیر افتاده است **ع** و مشتعلی از بحر زلف و گاهی  
 با مقنای وزن الف آمده و گاهی نه بدانکه لفظ است **ع**  
 مثبت آید که فاعل مفعول و ثابت ای دلالت بر وقوع **ع**  
 حال کند و دو اسم و غیره را با هم چسبانده و چه که کلام از آن  
 و مکتوب متکلم بر آن صحیح باشد **ع** و صل و ضمیر **ع**

که در خبر چند بر است **ع** و لی شک است **ع** درین خصوصیت **ع**  
 اصل است که عبارت از آوردن مثلی است **ع** و گاهی  
 مثلی آید موضع مطلقه و لفظ **ع** خلاف لفظ است **ع** و گاهی  
 مثبت آید عارضی که فاعل فعل مفعول و دلالت بر وقوع **ع**  
 ماضی کند **ع** و بر جمله ماضی عارضی گوید **ع** آتش در دل من شعله  
 دیده که آتش خیر نیست و در سوخته بود **ع** و گاهی درین عبارت  
 و بعد از طلب است معلوم میشود که طلب در ماضی است لیکن  
 و گاهی در طلب است **ع** و گاهی در ماضی است لیکن  
 در ماضی بود و در ماضی لیکن اکنون میبیند و لفظ **ع** و گاهی  
 مثبت و ماضی می آید و دلالت بر وقوع مثبت و زمان است **ع**  
 مثبت و در ماضی است **ع** و گاهی در ماضی است **ع** و گاهی



برای ربط همی آید و بر ربط زمانی تأکید همیشه و در ربط زمانی  
بسیار است و گاهی حرکت کار در ربط کند همچو مذای کریم و  
بر هم یعنی قد اگریم است و شیطان بر هم است این کسر برای ربط  
و گاهی فون کار در ربط تمام کند همچو روشن روشن معنی خوش  
و این وزن نیز کار در ربط کرد و **مستقیم** هدیه چیست حرف و کلمات  
که اکثر عبارات فارسی می آیند که یکی از حرف چه به معنی **و** **و**  
و آن حرفیت که معنی فعل را با همی که نزدیک آن حرف بود رساند  
از دل برد و هر آنچه از دیده بر دست مدینه یا حرف از معنی برد و بر دست  
جل و دیده رسانید و در مقام خدیه معنی مجازت و دوری است  
برای ابتدای حرفه آید همچو **مستقیم** چون صبا که صبحم کند این  
است از دل تا اول غنایان بوی دوست و گاهی

مکوبه بود بل خنده باشد چو **هـ** سینه بقدیم گشته و دوازدهم  
من دم مرا اندازد ای اندر مقدم دگای برای علت و سبب  
شد اگر **هـ** از دست تو آنکه تو آنجا شست آری  
برستی جدا بپوشان شست **هـ** جبرای جان آید خنی کوبد  
رشته ای صبا هر یک بنی آن کور و در اسلام انقل بیامان  
من **هـ** از آید نیز ایضا فظ و ناید **هـ** شد در برای من میکند  
برای من **هـ** نقش و نگار و رنگ و بو تاز و تبار و بوی نیز  
جراست و افت کوبد **هـ** گوی شب گذشت به شود **هـ** چه بود  
فلا چه شود **هـ** معنی گذاری را با فظ من رسایند بر بعضی علی ایضا  
هر است امید می کوبد **هـ** با خال باشد ای به عهد پان  
بستر بگشت باید رشته پان **هـ** معنی فی نیز خراج است

[illegible][illegible]





در هر چه به هم در شان خط است نوشته شده برای شناسان که  
از هر آوردن چیزی است از کلام با قبل مانده نماید و بدین که اگر  
سیر و رستم نه داشت به شکست عید و از غم خارج غم نه داشت  
و از آن استخوان مفصل در نهان کفچه خوابیده که در محل اتصال بینی باشد  
چنانکه بایدش ملت برای با قبل و در و پنج شده تی که باید  
عالم که موضع کراچی فرسند و اگر بایدش ملت بود برای شناسان  
خبر کنیم که باید که یاد محبت را سر و زانو کرد و اندک کرد و در دست  
آن چلو کرد و اندک و کرمی خنجر نیمه آید سدی و باید دلی که گاه  
صبار و کرم است از عشق تا به صبری هزار خوشنک است  
و بدین کاف کاری برای سابل و بی پرواخی آید چه مال اگر  
نور خیز باشد که غطاب از گفتن است و بجا از بینی و شکست آید چند

[illegible]





یار را برین نظر بسیار بودی کاشکی <sup>مهرم جان و دل</sup> **ه**  
 بودی کاشکی <sup>ای</sup> حافظ فریاد **ه** <sup>تا آنکه خاک را بنظر نیاند</sup>  
 آید بود که در پیشی نماند **ه** <sup>مکسورده چو</sup> **ه** <sup>چو شکر که با تو رود</sup>  
 بر او دل نشی مراد که بسینه نغمی بود بود جز این <sup>کوسی</sup> **ه**  
**کجا** چو ای عمر رفته کجا یام <sup>ترکی</sup> **ه** <sup>منج کاف حافظ فریاد</sup>  
 کی در دست این غرض یارب که بدست نماند <sup>ما در مجموع ما</sup> **ه**  
 پریشان شاد و در حرف صل برای <sup>ترجی</sup> **ه** <sup>است همچو صل برید افتاد</sup>  
 ولایت برای تنها چو بیت شاد <sup>یورای</sup> **ه** <sup>کاش جوانی</sup>  
 در میان الفاظ استقام <sup>و این نیز چو تنها از جمله</sup> **ه**  
 است <sup>است</sup> **ه** <sup>طلب معل مورشی بود در زمین</sup> **ه**  
 چو ای این قضایت <sup>انک از الفاظ آن</sup> **ه** <sup>اول</sup> **ه** <sup>مکسورده است</sup> **ه**

برای پیش از حال غیر زوی <sup>العقول</sup> **ه** <sup>آید شادمان</sup> **ه** <sup>نگیر گوید</sup>  
 نه انتم تا چه شادی هست <sup>فروا</sup> **ه** <sup>پیشم</sup> **ه** <sup>کرمان</sup> **ه** <sup>را</sup> **ه** <sup>که از خون</sup> **ه** <sup>مکسور</sup>  
 حایه بیت <sup>شکران</sup> **ه** <sup>را</sup> **ه** <sup>در محل</sup> **ه** <sup>چه آید</sup> **ه** <sup>غالی</sup> **ه** <sup>گوید</sup>  
 بکلام <sup>ششم</sup> **ه** <sup>وزارت</sup> **ه** <sup>با من</sup> **ه** <sup>ای</sup> **ه** <sup>خود</sup> **ه** <sup>کام</sup> **ه** <sup>بیت</sup> **ه** <sup>یک</sup> <sup>طبع</sup> **ه** <sup>نگار</sup>  
 زن لب <sup>ببیند</sup> **ه** <sup>شنام</sup> **ه** <sup>بیت</sup> **ه** <sup>که</sup> <sup>برای</sup> **ه** <sup>پیش</sup> **ه** <sup>از حال</sup> **ه** <sup>زوی</sup> **ه**  
 ای آید <sup>قابل</sup> **ه** <sup>گوید</sup> **ه** <sup>دارد</sup> **ه** <sup>که</sup> <sup>با</sup> **ه** <sup>جانی</sup> **ه** <sup>پیر</sup> **ه** <sup>ای</sup> **ه** <sup>آشتی</sup> **ه** <sup>نوربان</sup> **ه** <sup>جنگ</sup>  
 مملو <sup>ای</sup> **ه** <sup>آشتی</sup> **ه** <sup>مملو</sup> **ه** <sup>ای</sup> **ه** <sup>آشتی</sup> **ه** <sup>شیر</sup> **ه** <sup>منی</sup> **ه** <sup>است</sup> **ه** <sup>که</sup> <sup>به</sup> **ه** <sup>صلح</sup> **ه** <sup>برای</sup> **ه**  
 در <sup>مجموع</sup> **ه** <sup>اینها</sup> **ه** <sup>چهار</sup> **ه** <sup>و</sup> **ه** <sup>کلیان</sup> **ه** <sup>کویند</sup> **ه** <sup>بیت</sup> **ه** <sup>چو</sup> **ه** <sup>که</sup> <sup>است</sup> **ه**  
 است <sup>آنجان</sup> **ه** <sup>خوش</sup> **ه** <sup>است</sup> **ه** <sup>که</sup> <sup>گوید</sup> **ه** <sup>بود</sup> **ه** <sup>مهر</sup> **ه** <sup>من</sup> **ه** <sup>کیستم</sup> **ه** <sup>شما</sup> **ه** <sup>چو</sup> **ه** <sup>کسی</sup> **ه**  
 این <sup>چه</sup> **ه** <sup>جاست</sup> **ه** <sup>و</sup> **ه** <sup>کجا</sup> **ه** <sup>حرف</sup> **ه** <sup>چو</sup> **ه** <sup>نیز</sup> **ه** <sup>زوی</sup> **ه** <sup>العقول</sup> **ه** <sup>آید</sup> **ه** <sup>نیای</sup> **ه** <sup>چو</sup> **ه**  
 صد <sup>که</sup> **ه** <sup>جای</sup> **ه** <sup>کنایه</sup> **ه** <sup>چو</sup> **ه** <sup>کسی</sup> **ه** <sup>آید</sup> **ه** <sup>کفته</sup> **ه** <sup>آیا</sup> **ه** <sup>چو</sup> **ه** <sup>آیا</sup> **ه** <sup>ملم</sup> **ه** <sup>شاید</sup> **ه**



کردن و درون کند یا خود حدیث کرد و سوز و درون کند کدام است  
 پرستش از حال ذوی العول و غیر ذوی العول برده اند **چون**  
 شهبود است اینک بولان کرده می آید و نیز قیاس است که  
 جمال را که هم یا خیر ام را چنانکه که ام را بگوید که ام را چنانکه  
**که** گرافی میکند بر خاطرش با هم نیا هم که با این با نوازی نون  
 رفت از یادش **کی** برای پرستش از زبان آید چو کی آید و کی  
 پر شدی **کی** برای استغنام از مکان آید سعدی فرماید  
 تاشاگاه عالم روی تو و کجا بهر تاشا میری **که** کجاست تازی  
 بر سر کجاست چو گو آن دل و دماغ که پرسم نعلک خیزد برای  
 رمان آید چو **که** از درونی در آید می سرزم زان مقام است **که** نماند در  
 نماند و بریندم **که** برای استغنام انکاری که نظام نمی و **که** نماند

نق

بود آید ظهوری گوید **که** درین انجمن کیت صاحب سخن **که** حقی  
 در زنده با مشوق **که** ای در زنده و استغنام **که** است حکیم  
 و این انکار مطلب کند که میگوید که باریفت دوم آفرای که **که**  
 اثبات مطلب و آفرای که چو گفته بودیم که میباید که دوم **که**  
 و این برای طلب طلب است **که** چو کدام کس استاده است **که**  
 در میان افغان تشبیهای شراب بوزن خری خری محرف شد  
 که معنی که کورایان چو زده م زیادتی احتیاج باشد خواه از روی حقیقت  
 تواند در بطریق ادعای مجاز و ارکان تشبیه چهار اندیشه و تشبیه بود  
 ادوات تشبیهی خرف تشبیه مثلا **که** میان لاف و غوغا نشانی  
 اسم و فاعل و ملان تنگ و نایاب چو کلام جهان **که** چنانکه زبان  
 و درون تنگ **که** اسم و فاعل کلام جهان تشبیه و لفظ چو و چو **که**

و این تشبیه را اصطلاح است شاکر است  
 و این تشبیه را اصطلاح است شاکر است

بنی شان و اما ب و چه شست و حرف نشد در کاری چون چو  
 یون و پستان که دست پخته و مانند بیداری و گویا نه است اینچنین  
 اینها بود و آنچه چو اگر برای تشبیه موزون کای برای تشبیه که شغل  
 کای بنی چنین نیز آید سلیم گوید **ه** لذت ششام ادهن مردار **ک** فصل  
 چو شیرینی ندیم کو بلی جان برده و تشبیه شست است **ل** مطلق  
 تصحیح نیز گویند درین هر چهار ارکان تشبیه مذکور میشود و مثالش بر صند  
 و این نوع اصغف ارفع است **و** کلمات و در تشبیه مذکور بسیار  
 مطلق بر علاج گوید **ه** ایوا از کس بر داری کل آب داده و در **ک**  
 ماس خایب و او **س** مشروط و این تشبیه و ادن پزیریت بگری  
 در شش ماه و وقت و اشق **چو** **ه** چونکه بلای مکه ذی کل رسیده بودی  
 یک رسد جاست مرد و از ادن شد و **چهارم** حسیه و این صفتی از **د**

از محبوب را یک چیز تشبیه و ادن است لکن باید که دست پزیر  
 موزون بود **چو** **ه** و ادن ملک تو آه منت شکلی از اول کن و بودن  
 ز میان تو لاخری آه منت **ح** لکن و این تشبیه و ادن مرد پزیر است  
 بلکه که از امان و این بابان **چو** **ه** ای چو کل در کف بر شسته  
 کلی چو کل در کف دست ماه **ششم** اخبار و این تشبیه و ادن پزیر  
 بگری به طوریکه بیان ظاهر شود که مقصود تشبیه است بلکه خبری دیگر است  
 و تحقیقا طلب تشبیه باشد **چو** **ه** که مرد و قوی چو است پام در کل  
 در لاله قوی بر دل من و این چو است **هفتم** تفضل و این تشبیه و ادن  
 تشبیه است بر تشبیه به معنی اول خبری را بگری تشبیه دهند و باز از ادن  
 بر چو کرده بشد را بر تشبیه ترجیح دهند **چو** **ه** چو و ای و قی  
 حسیه این مرد و ادن و ام و قی و ادن **ه** که از دست چو را نکین بلکه از

عل



ماه را از انظار و تفضیل است و هر یک که تمیز یافته و بر دو صیغین  
است زیرا که کشیده و مستعاره تهنیت بسلام بیان دارند و تهنیت  
بر دو از مطلوبات این فن طلب باید کرد و در اینجا بر مردم نواید و امر  
بزاره که یافت به آنکه اگر در میان دو چیز اتحاد و در کیفیت باشد آنرا  
گویند و اگر در مخالفت باشد مناسب است و اگر در شکل و مشاکلت  
وضع باشد موافقت و اگر در اطراف باشد مطابقت خوانند و کلمات  
افاده معنی شب و مانند آنچه در نتیجه شب و از در شب ششم عالمی گردد  
در بیان حرف و الفاظ بقیه که عبارت آگاه و متوجه صاحب نظر است  
مخاطب طرف خود را بخوبی متفحص نماید **دکله** تحقیق لفظ عربی است که  
فارسی نیز مستعمل است **محو** الایدی در وطن باخترت و نوش مباد  
از غریبانت ترا پیش و دور کاری آگاه **باش** و یا و یا و این درین

زنده ای گنجی کرده اند هر چه در میان می شود از هر کس که می آید  
 جی است که با الف با تا الف را بیای می چنان که از اندر جی  
 زین سخن آگاه باشد که از اول لفظ بعد از الف باشد و در محاوره مثل  
 نمی یفتین لفظ محبت کرده کاری هم مستعمل است و می گوید  
 محبت خود را بیشتر آری و هم را می بیند و در میان حرف و الفاظ  
 در معنی که عبارت از معنی کردن است شخصی را از چیزی که همان  
 عاشا و کلا هر دو محبت و در کاری هم می آید معاذ الله و باید  
 عاشا که من بچشم کل ترک می کنم من لاف نمی خیزم این کاری کنم  
 و کلا بیانی آید در کاری که الفاظ عاشا و عاشا اگر چه محبت است  
 معنی و نفی آن بود و در عکس عکس این اکثر برای تندی آید که عبارت  
 بر آوردن شخصی است از کار که سکون از او می آید و در محاوره در میان  
 الفاظ

می گویند و نه است خودی گوید - معصا گفت که در گفت  
 ملک گفت محبت بر گفت زده و کجای می صفت با خبر اینها  
 ساخته بر می گویند و کجای لفظ می برای نرم تر آید چه می شود  
 در هر چه خدا و هم بگویند من است که خدا که لفظ محبت است  
 و در می نیز مستعمل است به آنکه بیان که برای جلال عظمت الهی  
 هر دو آگاه اند و مشروح اوصاف الهی می شود معصا می صلوات الله  
 و صلوات و محبت خوانند و غیر این که سعدی علیه الرحمه در کلمات  
 می بخشنی میفرماید چنین شخصی که طریقه ارفع او شنیدی و این  
 خواسته به محاوره و کاری و توصیف آل اطهار و اصحاب کبار را  
 محبت گویند و تعریف امیر و وزیر و غیر ذلک را صرح و تعریف خوانند  
 و در میان اسم و یا بملق به شکر آید در معانی از معانی

و لفظ محبت در محاوره و تعریف  
 محبت و لفظ در تعریف و محبت  
 شکر را با تعریف و محبت





بود که در کتب مختلف در مضمون متعددی در تحت این ثبت گردیده است  
 یعنی آن جای متعددی است بنا بر آمدن افعال و غیره از آن مصدر  
 و لغت کارون کجاست عجمی و نویشتن و آبستن یعنی حاصل و یقین و غیره  
 اگر چه در این متن در آخر دارند و الفاظی که بعضی حاصل مصدری آیند و  
 جدا گانه در همین تحت آید اما **در لغت** است که از آن مشتق می شود  
 و معنی آن تمام شود از اصل صغیر یعنی انعام کردن و شد و نام نهادن  
 کوش کردن و نحوه و این را عباد و اندیش از کسم حاصل می باشد  
 بر دو قسم را یعنی معین دارد برای شخصی یعنی معین این را علم  
 بخیر و بد و عالم و دیگر و غیره یا غیر معین است و این را **کسم** می خوانند  
 و در تحت و بنبره نیز و ملک و شد و معنی و اگر کسی  
 نیز در قسم اول آنکه آن لفظ مضمون برای به معنی است **ترک** گویند

و چون در مضمون برای معنی در تحت انوار است و انوار را که لباس  
 بر آید و در زیر است و این که معنی آفتاب و شمس و چرخ و غیره  
 است که در حرف تین و یثیث شد و دوم آنکه مضمون برای  
 معنی ثابت علی برای یک معنی است اما در معنی دیگر استعمال می کنند  
 پس اگر معنی اصل آن بر حسب هر دو یک باشد که بسیار شده اند و این  
 معنی دوم در غالب کتب و نیز در بیشتر کتب نقل خوانده می شود و باز که  
 مضمون نیز است در اصل و در شرح بر اربکان مخصوصه نیز نقل کنند  
 برست و معلومه در لغت و لغات و در شرح معنی نماز را که  
 مضمون هر دو یک لغات برای در معنی دیگر شده و چون در این مضمون  
 در مضمون هر دو استعمال است پس اگر در معنی مضمون استعمال می کنند  
 گویند و با اعتباراتی بخار و غیره که در اصل نام حیوان است و بوقلمون

مضمون مضمون  
 مضمون مضمون  
 مضمون مضمون  
 مضمون مضمون



گوشه جاست بر روی شجاع و بهادر اطلاق گفته این را استعاره  
گوشه و استعاره و جرات از جرات است که در آن علامه شایسته  
و جراتی ملحوظ باشد و لفظ را به تشبیه در آن بود لیکن قرینه باشد  
تا ذات که در آن و بلکه و اقسام استعاره متعلق علم بیان است  
این مختصر لغات که این آن ندارد و کتبهاش در این و اگر علامه غیر است  
باشد بیفقه تشبیه مجاز من و این تشبیه کما فی حدیث است که در گوش  
کما فی رلب که غرض از تشبیه بر آنست و اگر علامه مطلق بود و در آن گویند مجاز  
مردم و متعلق مجاز را کما فی حدیث ماضی گویند و متعلق آن معلوم باشد  
مکس حرف ماضی و حرف تار یا حق چیزها بود و در بیان که اگر اصل فعل  
و گویند حرف غالب و در آن چریت در استعمال و بعضی بر آنند که حرف است  
که علامه در آن متعلق باشد و بیفقه و مجاز است و در آن و در آن و در آن

در بیان

در بیان

در بیان کلمات که ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
است که خط و لالت که بر من و اثر ماضی و من و ماضی ماضی ماضی ماضی  
آنچه در ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
شما سالی اکنون بهر سیده و در ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
مرتبه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
بر کشیده ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
و کلمات ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
شکل و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
در حرف الف که نشئت **ش** متعلقه که ساکن باشد ماضی ماضی ماضی ماضی  
ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
داشته شد **ی** ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

بالعد

شکل

شما

مرتبه

بر کشیده

و کلمات

شکل

در حرف

ماضی

داشته

بادشاهی و سرورانی و غیره و اگر آخر سیم ای محقق باشد طلاق  
 این نامی نه که بکاف نماند بل که در دو چیز نیز یک و بند که چارک باشد  
 و بنویسند پس در حرف یا نه باشد <sup>و بعد</sup> هرگاه که بلفظی ملحق گردد  
 و گفته اند رفتار کرده اند و هرگاه که معنی ماضی فقط معنی حاصل مصدرند  
 و هم فرمایند <sup>ماضیان</sup> آمده اند گفت طوطی از آن نه بگفت بر در پیش زد  
 و گاهی جمع در ماضی در بعضی است اگر بگوید که که صدان باشد معلول  
 بچو آمد در وقت گفت بشنود و او دوسته و نه باشد که بگوید <sup>شکست</sup> <sup>بند قبا</sup>  
 میان چیست یازده افتاده که به این شکست و گاهی جمع  
 و از هر <sup>شکست</sup> کفکوی من و آنچه درین بسیار است <sup>شکست</sup> یکم تافیه شکست  
 سخن بسیار است و به سوزش و شو و است و جو و غیره و گاهی معنی  
 از گاهی تنهایی حاصل مصدری و هم مصدری فرماید <sup>شکست</sup> وقت ضرورت

عنه

نامه گرفته دست یک و در شمشیر خیزد ای که چنین و گاهی جمع و در هر  
 نور و پوش <sup>منه</sup> و در زیر که و در هر که و عمل <sup>منه</sup> و است یا از حق و از  
 و در هر که معنی حکومت و فرمانی است و در اصطلاح و گاهی امر و ماضی  
 چنانچه بر مصدر خبر باشد و گاهی امر با هم مرکب شده معنی مصدری و هم  
 که شال معنی مالش و مالیدن گوش است چنانچه در بحث امر گفته اند و گاهی  
 معروف امر مصدر آمده معنی لیاقت بخشیده و معنی و معنی ماضی  
 اند و فتن و موفیق <sup>لا بد</sup> و آنکه اگر از معاصی و بایکد که مراد است از  
 امر بیدار و موفیق و او بیدار و او بختن و او بیدار و او بختن و او بختن  
 و در فتن و موفیق و موفیق و موفیق و موفیق و موفیق و موفیق و موفیق  
 که بشمار آمده و معنی است که چنین معاصی اصلی نمیدانند و از معاصی  
 میارند و مثلاً در زمین از و زود که مضارع و فتن است سانه اند



بایستراق که ماضی و حال مضارع را اگر در واد و دریا شلیخ کرده و باید از اول  
 فعل ملحق به ساحت مصدر قرار دهند و اسحاق اعلان غیره ماضی و دلیل قوی  
 بر اصلی بودن این مصدر در اتحاد مضارع و غیره است و نفس طایف بر دیگر  
 مصدر را و گویند اصل مضارع و حال مصدریت که از پیش قی می آید  
 بنزدین از بقی و گویند از اکر است و نفس طایف نام فیه یکه  
 و قی است کامل التعریف و ناقص التعریف که از اکر ماضی و مضارع  
 اسم فاعل و اسم مفعول از آن بر آید و ناقص آن بعضی از ماضی و بعضی از  
 مجهول یافته شود و برخی مانده و بعضی از الیاس کسای که از ماضی و کاری  
 مصدر در اکیان و نسبت اشتقاق جمع صیغه میسر از ماضی و کاری بطور قاری  
 کلمات عربی صیغه بر آوند ماضی و حال و آن زمانه و آن هر چند  
 اصل لغت بقرم است لکن در بعضی الفاظ سبب اکثر استعمال بر ساقه

[illegible]

[illegible]

سپین

[illegible]





بر تخیل و غیره بود فاعله در کمالی و جایز است اگر لفظ موصوفه را  
 برشته مقدم بود همچو **کشت** ای جا را بدای تو و در جملها و **و بعضی**  
 جایز است تقدیم فاعل بر کاه فاعل غیر مفعول آید و فرایده **کشتند**  
 برزگاه دوم هرگاه غیر فاعل و مفعول جمع شود فاعله فرایده **نیکو**  
 شایع نیست سیوم هرگاه مفعول مصدر است و فاعله شایع **فرایده**  
**دیندار** می جزو نیست **را** و همچنین میند با تقدیم مفعول بر فاعل  
 اول هرگاه فاعل ضمیری باشد که در مفعول **جو** **برودن**  
 از بهلولی من **دوم** فاعل نیک فاعل مصدر است **کشت**  
 مراجع خبره یازدهم هرگاه غیر مفعول فاعل شایع شود همچو **دوازدهم**  
 یازدهم است و لایحه یعنی زهره را در یار و کای و دست فاعل فاعله **جو**  
 دویده اند بر و یار و کای فاعل مفعول حذف و فاعله مطلقه بود **کوفی**

کوفی

ای آید و کسی که بر زید یعنی بر زید می آید و حذف فاعل می شود **کوفی**  
 نسبت چنانکه بر کسی دیتی زید را گوید یعنی دیدم زید را **شال**  
 قرینه فعل **است** و در کمال آید و همین بر چون **کشتند** و در حال  
 کار من میکن **کشتند** فاعل زده وید و سامت لفظی است که حذف  
 شده و فاعل کای ظاهر آید می گفت زید و کای مفعول آید **کشتند**  
 می زید گفت ای گفت آن زید و آه همین را زده و باز فاعل فاعله  
 می گفتی و گفتیم و یا مفعول می گفت آن و گفت تو و سامت اول **جمله**  
 مطلق مفعول می شود **فرموده** شد و در ضم اینجا **فرموده** شد **صفت**  
 مجهول است و در ضم تحقیقا مفعول است لیکن چون فاعله **کشتند**  
 این مفعول فاعله مقام آمده و این را در خبری مفعول مالم **سیم** فاعله  
 گویند و کلامی که فاعله معنی فاعلیت بخشد **اول** **الف** است **جمله** و **دوازدهم**



چشم اند که بعد صفت امر حاضر آید و هرگاه که بعد اسم این چه زیاده و زیاده  
 گذشته و گذشته و در جمله بگوید **هم** هر چه است تا شکلیا از است  
 هم جاد و هم بری قریبا از است **فویان** جهان بخاطر زیاده و زیاده  
 آن **من** نبوی **فایان** زیاده از است **هم** ای روز که بعد صفت جمع  
 چه مینده و گذشته و درنده و غیره و گذشته که علامت است **فویان**  
 آید **من** نبوی **فایان** زیاده از است **هم** ای تخته که بعد اسم آید چه مینویسد  
 و نامی **فایان** چه در حرف یا گذشته **فایان** لفظ از چه پدیدار و پدیدار  
 و نمودار و خوانستار و در خردارد **فایان** هر خوار که بر اول **هم** و دوم **هم** و سوم **هم**  
 حکیم و طهران گوید **هم** هر که بود و خلق **فایان** هر خوار و به نور **فایان** هر که از انوار  
 بوده است **فایان** هر خوار **هم** سار **هم** سار **هم** سار **هم** سار **هم** سار **هم** سار **هم** سار  
 شادین **هم** موقوف **هم** آید **هم** و گاه سر شادای آب در برنده و

در جمله

در جمله **هم** سخی شاد **هم** فروز **هم** یقین آب **هم** مروت **هم** است **هم** هر که در آخر  
 اسم **هم** فاعلیت **هم** نبوی **هم** هر که در ششم **هم** هر که در ششم **هم** هر که در ششم **هم** هر که در ششم  
 در هر که در **هم** بعضی لفظ **هم** آن **هم** هر که در ششم **هم** هر که در ششم **هم** هر که در ششم  
 علامت **هم** ششم **هم** است **هم** این **هم** در **هم** ششم **هم** ششم **هم** ششم **هم** ششم  
 که **هم** هر که در ششم **هم** سخی **هم** فاعل **هم** و این **هم** فاعل **هم** فاعل **هم** فاعل  
 معلوم شود **هم** در **هم** جهان **هم** بخش **هم** دلد **هم** و غیره **هم** یعنی **هم** باید **هم** مل  
 و دانسته **هم** ولی **هم** زیرا که در اصل **هم** ترکیب **هم** مرکبات **هم** مضاف **هم** مضاف  
 که **هم** جلب **هم** عبارت **هم** بعد **هم** حذف **هم** علامت **هم** فاعل **هم** که **هم** است **هم** که  
 معلوم **هم** نموده **هم** اند **هم** و بای **هم** فاعل **هم** علامت **هم** فاعل **هم** حذف **هم** کرده **هم** اند **هم** که  
 اصل **هم** را **هم** باید **هم** و **هم** بیان **هم** بخش **هم** و **هم** چنانچه **هم** در **هم** حجت **هم** امر **هم** مفصل **هم** ای  
 و گاهی **هم** بعد **هم** حذف **هم** علامت **هم** مبنای **هم** ترکیب **هم** اسم **هم** فاعل **هم** که **هم** در **هم**

ده عشق نیست نیک است است و طبعی است  
 اره باشد برده ای برده و کلامی لفظ از صیغه امر آمده یعنی اسم  
 کرده اند همچو نادان و غیره یعنی نادانده است آنچه در معنی است  
 نوشته شد هم صیغه متنی که چه اسم ترکیب یافته معنی اسم  
 آنچه به خود ان ای معنی ندانده اند **اعلام** در صفت منفی است  
 در معنی صفت شبه اسمیت که شش باشد لفظ لازم برای  
 آن مثل قائم است یا بن معنی ثبوت در معنی حدوث پس حسن  
 و شدید و کجاء و زنگاری الفاظیکه در معنی اینچنین کلمات است  
 نیک و دشت و دشت و ذوق اسم فاعل آنکه معنی معنی که  
 نیک است و معنی ضایق که اسم فاعل است است که در آن نیک آمده  
 پس در اسم فاعل نیک معنی حدوث است و در صفت به بعد از

در آن

در زنگاری لفظ آن بعد صیغه امر حاضر آورده یعنی صفت نیک که در  
 نشان و غیر آن گریان و خنده آن و نحو آن و بعضی این را باید که  
 در بیان اسم مفعول این اسمیت شش از فعل خود برای  
 واضح شود بر آن فعل فاعل در معنی در شش ثانی مجرد مفعول و فعل  
 و غیره آید چه معلوم و منسوب و مفعول و معلوم و مجهول و اسیر و نظیر  
 و علامت اسم مفعول در زنگاری و در باقی نمی آید بلکه است  
 صفت و مخاطب و مستر و معلوم و مجهول و اگر کسی را اندک اسم  
 ظاهر و علامت اسم مفعول در زنگاری و در غیر است اول لفظ  
 که از صیغه داده معنی نام مطلق و حرف او را اینچه برده و گفته بود  
 و نامی نیابرت است اسم فاعل این نامی قاطع شود و چون نیک بود  
 نامی نیک بود و در آورده و در آورده و در آورده و در آورده



شده و گفته شده و نحوه و لفظ شده نیز با معنی بود که از آن معلوم  
 بداند استعمال صیغه فعلی لفظ شده با مابعد بر صورت خبر و  
 چهارست یا در حالت انصاف و وصفیت افعلی مستقیم را می در  
 که در بحرین نیز گویند در لفظ لایحه و از آن گویند **ای شده** در فاعل  
 جان نزلت **فان** بیان یافته از آن نزلت **ای یافته شده**  
 هر که از زنده بهیت بود و یوسف از آن زنده بهیت بود **ای**  
 از زنده شده و این صفت چنانست که شری در در بحرین و  
 بحر اول این شرح مصدر مطلق موقوف است **تعلق** متعلق فاعل  
 دوم در مل مصدر موقوف فاعل تعلق فاعل تعلق فاعل تعلق و این  
 ششمی بحر مطلق است موهامی صفت مذکور و صفت دیگر نیز  
 یعنی در فاعلین اند و در تحسین هم دارند و چون اسم معمول اجمع کنی

مستقیم

مثل اسم فاعل لفظ آن آورده و در اینجا فارسی مثل کن مجوز  
 در ششگان در فاعله کان و فاعله ششگان و فاعله کان و فاعله ششگان  
 داشته که هرگاه معلوم میشد فاعله که در ششگان فاعله که در ششگان  
 و ساند و غیره اند و هر چه است از و غیره و در ساند و غیره  
**فان** بداند مثل فعل مجهول را نام رسم فاعله که گویند بعد فعل  
 مجهول معلوم نماید چه کشته شده غلام زنده که کشته شده فعل مجهول  
 و لفظ غلام زنده حقیقتا معلوم است که سبب صفت فاعله که جای فاعله  
 در معلوم فاعله است **اول** مطلق که بقید لفظ و فاعله و در معنی  
 لغت دیگر مشاهده این معنی فاعله مصدر میباشد زیرا که مطلق  
 مصدر است که مثل آن فعلی بود معذرا که کور شدن از فاعله مصدر  
 معلوم آن فعل میباشد مثلث مثلث جالب است جالب است و صفت فاعله

و آمن الیضا و نحو ایضا ششم یک صفت شصتین بنا بر این ایضا  
حرف الف تینون کرده شد و متصل در نحو عربی بینه و چون <sup>مطلق</sup> مطلق  
در عربی مضروب نمون خوانند لهذا آخر اسم مضروب بمون <sup>مضروب</sup> مضروب  
فارسیان نیز ثبت آنرا میکنند اگر آخر اسم مضروب ثابت باشد  
چون اصناف و نیابت کلام است و نه فعل که نشان صفت تینون است  
می نویسند و مفعول مطلق در عربی جای برای بیان عدد و آید و جای  
بیان نوع و جای برای تاکید در فارسی هیچ فعلی نیست که مفعول  
آمده باشد که الفاظ عربی که دران زبان مفعول مطلق واقع میگردد  
موند مثل سارنه و گاهی فعل مفعول مطلق را در عربی بفرینه <sup>مضروب</sup> مضروب  
چون ایضا و همدا و مثلا مضروب و فارسی که گاهی مع فعل استعمال  
بدانکه لفظ ایضا که ترجمه اش در فارسی لفظ هم و نیز است جای آید که

کلام لاحق بکلام سابق راجع شود خواه از بجای خود و سلی بنا بر این ایضا  
رسم و ایضا بنا بر این راجع مطلق بنا بر این و باز از هر دو <sup>مفعول</sup> مفعول  
و این است که فعل فاعل بران واقع شود ای فعل را بر این <sup>مفعول</sup> مفعول  
و علامت آن در فارسی لفظ است چو درین شعر <sup>مفعول</sup> مفعول  
و دوم ادب چیا کردم بهایان هر چه باد اباد و فاعل ماکر دم <sup>مفعول</sup> مفعول  
موشی و ادب مفعول است چرا که دادن و کردن را بهی می <sup>مفعول</sup> مفعول  
نسبت کرده اند که دادن و کردن واقع است بر <sup>مفعول</sup> مفعول  
معنی باشد ثابت گوید تا حباب چو بستی ریخت خون دیده ام  
یعنی تا حباب چو بستی درون در اسم مفعول و مفعول بر آنست که اسم  
مفعول میخاست که دلالت بر چیزی میکند که معنی مصدری واقع است  
و مفعول آن چیز را گویند که فعل فاعل برده واقع شود چنانچه در امثال گوید



[illegible]

انوار اللمع  
انوار اللمع  
انوار اللمع  
انوار اللمع  
انوار اللمع

که خوشی و آوید و خوار اگر مکن آنرا اسم مفعول است آن گفتند  
 مبدع رهن ساخته اند بهر گفت اسم مفعول است و بهر  
 مفعول نیز مظهر و مفعول آید مثال مظهر و مبدع ذکر یافت اما مفعول  
 و گفته اند و آتشی گوید - چندان پیش روی که پیش آید و شایسته  
 مایوس بزم پیش آید و و گاهی علی مفعول و مفعول حذف آید  
 کند که اگر در مخرج کبیر نیدار منی زن برینا و گاهی مفعول بر مفعول  
 برای مایه اتمام و خصوصیت و حرورت و سوختن و غیره خاصه و ظاهر  
 سین گوید - که ایام را آید و خندان رخت از نسیم عین  
 بر گزیده و خنده می آید اما و گاهی مفعول از فعل آید عبارت از این است  
 بلکه بر این محاوره مضاعف بود و گوید - از گندم بهر بیرون دلش - من هم از گندم  
 می بینم و گاهی مفعول متعدی را و مفعول آید یا نه - خدایم جهان را

576

[illegible]

ازمان

و فاعل واری **خ** و نحو **ا** کس از تو ناپاری **م** مثال است مفعول و افعال کید  
 و از ما نرو ز ترا دشمن **ی** آید است **ک** که تر ایا رفائی و فاعلی است **ا**  
 مفعول و این مفعول است که مفعول و مصدر و فعل فاعل برای آن بود و  
 و مفعول و فعل فاعل و مفعول میری گوید **و** بر سر و در گشت بندگی  
 که تو و سالن چمن نقره و زرد و زرد و **و** نیز **و** بهر تو شنیده ام **ا**  
 شاید که تو شنیده باشی **ی** بهر تو مفعول است **و** مفعول فاعل  
 است که فعل فاعل در آن واقع شود و خواه طرف مکان باشد خواه  
 زمان و لازم است بودن معنی حرف طرف در اینجا با و اسطر  
 مفعول فاعل شود پس خواه حرف مذکور بود خواه مفعول مثال اول ای  
 از ده چیست در و لم صد شنیده ام **و** محبت کی با تو **و**  
 خواه باشد **و** مثال مفعول معنی خواه **و** ای که در و زرد **و** شنیده







است و بدین معنی مکان آب بقاعده که در لغت آمده باید بار صفت کرده اند  
 یکمین و اکنون هر طرف را آورد گویند هم گاه میجو هر کجا و بارگاه  
 شکرگاه و قتلگاه و ششگاه و غیره **اصطلاح** در بیان اسم  
 و این دلالت بر وقت که در عربی در پیش از هر حرف است و میگویند  
 یاری در زمان یاری اینجا است که ظرف است که میباید یاری  
 در ظرف نوشته شده کلمات آن در فارسی روزگار و هنگام و گاه  
 میگویند روزگار و جانی و هنگام پیری و گاه باشد **اصطلاح** در بیان اسم  
 و این اسمیت در عربی مشتق از فعل خود که اسطر باشد برای فعل خود  
 فعل و معانی که هر روز میبیند میجو میجو و میجو است و میگوید که بیان اسم  
 و صفت و غیره بنابر آنست که اکثر کلمات عربی در فارسی است و اینها  
 که اینها کرده شده فارسی خوانند کتاب دیگر اینها را بنویسند و هر کس که بداند

است که اسم الله اسم تعین و صفت بیشتر و غیره است **اصطلاح**  
 بیان اسم تعین و این اسمیت در عربی مشتق از فعل خود برای  
 است که در زبان عربی شخصی که شش و یازدهانی چهری بر چهری  
 فاعلی است  
 فاعلی یا مفعولی مثلاً در علم است از هر کس که بیشتر است از دیگران  
 و آخری مفعولی و در پیش اصل فعلی شش الف و اول منم فاعلی  
 و کمال و افضل اگر هم هستی و گاهی و جمیعش فاعلی و اگر هم  
 در فارسی لفظ را آورده برای هر صفت در آخر آن میگویند زنده و زنده  
 گزیده و غیره و استعمال آن بالخط از یا باضافت میباید  
 بنده شوق ترا که محضه و لایم و شست بیشتر از بیشتر از هم  
 مثال اضافت چنانچه گاهی در بیشتر حالت است و گاهی بی لفظ از  
 اضافت نیز آید میگویند بیشتر از آنکه چهره آن **اصطلاح**



اسمهای اشاره ای الفبا که با آنها بطرف چپ اشاره کنند کرد  
در نیاید از تقریر و بیان تجاوز و قمار باشد و آنچه از اشاره ای است  
وقت و غیره اشاره اینک آن برای استنباطی مثل و غیره است  
و این خط برای چپ می ای چپ و یکم محسوس شود و بطرف  
چپ آنکه اسم اشاره بعد است و این برای اشاره چپ  
بر غیر ذی الفعول میزد و گاهی در اولت نیز از ضرورت گوید  
ای خوش آن وقتی که آن بعد با ما یار بود و این شاع درود را  
بار آورده اگر اینست که اشارت به موخری آید و گاهی مقدم نیز آید  
چهارم رافتن باز پس است این با نفسش دار که  
نفسش این به آنکه در حالت جمع بخون امان و امان  
است و است و اینها برای غیر آن و بخلاف او و می

آن در آن

آن و این معشار الیه آید چو انگش انگش آن یار این دل و کوه  
گشت که او کس و دهی کس و او یار و دهی دل و کوه اشارت  
سار الیه محسوس و قمار چپین اشارت سوی سار الیه  
مقصود در روشن نماید لفظ آن سبب بعد از مقول محسوس  
ما فطر فریاد بار و می تو آفتاب دیدم و خورشید آن  
بجمله که آن در مثال سنی و باشد و گاهی یاد و نون لفظ اینیم  
بجمله است و امروزه امثال این بهای این است تمام جا  
و اگر استعمال نماید به آنکه چنان کلام است که در تمام اشاره بعد  
و معنی عدد و مقدار و کیفیت از آن حاصل گردد و لفظ چنین در  
اشاره قریب و آنکاف بعد اینها میارند معنی شبه استفاد  
بلکه معنی اشاره باشد همچو چنان نماید و چنین نیز هم نموده اند







نور حیرت چهارده صیفه مخفی است چنانچه در کتب علم صرف کلام  
است محصل سطر است لکن معنای پارس کلام واجب نظام  
کار است که غیر الکلام اعلی و اعلی یعنی بهترین کلام است که قلیل است  
و در لایق چهارده صیفه برشش گفتا کرده اند زبانی صرف و در  
چنانچه شش صیفه نوشت حاضر و نایب بحکم ترک کرده و سبب جعل  
ترک نوشت از یک صیفه ایجاد نهشت از آنچه در وقتیه ذکر گفتا  
باقیام که نهشت چه روز جمعه از شعر و زیاده است چهار صیفه  
به آنکه مغز است که ولایت بر یک چه کند جمع آنچه زیاده بر یک  
صیفه شود و یا نهشتش و نایب و احد و جمع و دو و سکون احد  
و حاضر را مخاطب نیز گویند و دو و سکون احد و جمع فاعلی و تانی را ذکر می  
تخی برست و چهار حرف و از چهارده صیفه برشش گفتا کرده اند



ای روز و لفظ شده افزاید چنانچه گفته شد و معلوم کرد و بخلاف  
 ضایعه غیره درین تعلق لفظ شده که در جای جای خود واقع گردد  
 چون در این محمول صیغه محمول علیحدّه اندازند یعنی محمول ازین محمول  
 نمایند این سخن محمول اصلی اند و بر یکت هر یک از این محمول  
 سوای امر و منفی مثبت و منفی **ایدا** است **بوت** فعل است یعنی  
 بر نوع فعل از فعل محمول آمده **نمی** عدم ثبوت آن یعنی دلالت کند بر  
 آن چنانچه باید و در هر علامت فعلی با و لا است و در کار می  
 است که برای ال صیغه مثبت در آید چنانچه بجای خود معلوم گردد و  
 مثبت و از این فعلی و محالی و مستقبل تاکید گفته لفظ **نشد** هم  
 و بدستی باید کرد چنانچه خواهد آمد و بدستی که زیدی آید و بر آید یا که  
 و فعل منفی را به هر که که سازند چنانچه بر آن خواهد آمد و نیز باید و

بندانی محال استقبال بر ندی متضارع سازند و فی آخر وقت که  
 یکی موضوع برای مذکور است حاضر و غایب و معلوم است نیم  
 حال حکایت مخصوصه فعل آید و محالی اند استقبال تفاوت گفته  
 بوده از یک صیغه که نزد چو مضارع می میکند یا خواهد کرد و آن **نشد**  
 این تقریب مقام در منفی معلوم میشود یا با درون سین و سوف که  
 استقبال ماضی است و لام که علامت ماضی است چو **نشد**  
 مضارع و نیز در میان صیغه محالی علیحدّه دارند و صیغه استقبال  
 مضارع علیحدّه و برای هر یک از محالی و استقبال علامتی و لفظی  
 داده اند که بر اصل کلمه میفرماید مثبت یا به هر یک بر مقام خود گفته  
 اند و اندکها نیز اندک مضارع و محالی و وقت اند لازم و  
 و در منفی است که بسوی مقول تجاوز نکند ای محال مقول بود

معنی فعل بر فاعل تمام شود و چون نشستن و استادن و خوابیدن  
 گویا نشستن زینده است و استادن بکر چه درین شعر **آمد خبر باز**  
 چه خبرم که در ده خایه که مکتوب تو مشتاق تریم کرد و لازم را غیر متعجب  
 گویند و **معی** آنکه فعل از فاعل مجاور کرده پسوی فعل را این معنی فعل  
 بر دیگری واقع شود ای تاکسی آن به فعل متعلق بکمال و تعجب  
 بچو زدن و خوردن و کشتن و غیره چنانچه گوی روزید عمر در راه  
 عمر نان را و کشت بکر فالدار و لغت گوید **عشق افکنده**  
 ندمه سود چند و بنده اند که گاهی فعل متعدی بر مفعول است مفعول  
 شود و این اکثر در افعال قلوب ای افعالیکه متعلق داشته باشند  
 باخصا چو دانست و گشت میباشند یا از افعالیکه متعلق از مفعول  
 و دادن و بخشیدن و مثل خود بیاورای و فاداستم و بادشاه وزیر را

۳۰۱  
 بخشیدن و مثال اول آن بار چو فاداستم و مفعول اند و کلیه است که فاعل  
 افعال قلوب در اصل متعدی و خبر میباشند چنانچه از مثال ظاهر است  
 و در مثال دوم بادشاه فاعل است و وزیر و اسب بر و مفعول بعضی از  
 افعال لازم و هم متعدی آیند چو کاستن و پوشیدن از مفعول  
 سومین و آموختن و آموختن و بریدن و بریدن و غیره مثال لازم  
 از افعال متعدی شکست **خوب شد** سباب خود پس شکست  
 مثال متعدی **مطهر تو** کمر دلباش شکست و کشت و **بنا**  
 بروج بر بیا شکست و کشت او **و مصدر متعدی** دو گونه است  
 یکی برای فاعل چو کشتن که متعلق بمفعول دارد چو کشتن بادشاه  
 طایر را و دیگری برای مفعول چو کشته شدن که متعلق بمفعول دارد چو کشته  
 شدن پیکار و بنای این از همه مصادر متعدی بر یک روش است چنانکه از





بسیارند چو کرد گفت ملافت از دهنه و آمد که شاد اند و بد مخفت  
 بود است و بنای ماضی در هر معاد در یک و تیره است پس  
 از صد ری ماضی نیکنی حرف نون از آخر در کن تا ماضی کرد و بزرگ  
 در بنای فعل ماضی حروف مصدر بر حال و میمانند و سوا می نوشت  
 در آن راه بنیاید چو اگر کن کرده از رفتن رفت و این ماضی بود  
 پس برای حج یاب که گوشت نون و ال آخر صیغه واحد تا  
 چو کرده و رفتند برای واحد حاضر که گوشت یای تخته ساکن  
 کردی و رفتی و برای حج حاضر و گذر گوشت یاء و ال چو کردید  
 برای سکون و آمدند که گوشت بیهم ساکن چو کردم در فم و برای  
 چو کردیم در فم بدانکه افعال هم در آخر ماضی بی حذف و در  
 حال بعد حذف ال از آخرش جهت رفع اجتماع ساکنین و در پیش از آخر

کافه

که لفظ خواهد است بعد حذف ال آینه چنانچه بر یک بجای خود  
 معلوم کرد و اکنون بدانکه ماضی پنج نوع است اول ماضی مطلق  
 و در تحت سکون را و فاعل **سوم** ماضی قریب افعال چو کرده است  
 و گشت است و علامت آن حرف است **چهارم** ماضی بعید  
 منقطع نیز خوانند چنانچه بود و در فم بود و علامت آن بود **پنجم** ماضی  
 جاریه چو می خورد و میبرد و سکون را و این برای فعلی است که تمام نشده باشد  
 بعد از ماضی نام تمام و خبر منقطع و آن چو میماند میماند میماند که مستقیم  
 همان در لغت بر تن است همان است و آن فعل نام رسیده بود  
 و برای فعلی که بوقوع نیاید و باشد نیز لفظی از ضمایح غایبی و در هر  
 حرف است چنانچه در ماضی استمراری گفته شود **ششم** ماضی استمراری  
 که خوردی و لغتی بنامی چو این و علامت آن است که برای فعلی که

















لام آید کسکه کرده **مضارع** هرگاه با قبل علامت ماضی تا و از  
 شین مجر بعد الف باشد در ماضی مضارع و امر حرف رای می  
 بجز انکاشت و کاشت و کاشت و کاشت و کاشت و کاشت و کاشت  
 بداشت و کاشت و غیره مضارع کار و کار و کار و کار و کار و کار  
 دارد و پندار و کار و آید **حال** اگر کوشی در امر شین چرا افرازد  
**برایب** از شین در اصل از امر شین بود بعد از رای موقوفه  
 پست بجهت کشنده گویند امر شین مضارع ندارد مگر کلام و  
 ماضی شین الف نباشد و میبویست اختلاف دارد کاشی  
 ماضی شود با از دیا و سخانی بش طیل ماضی شین مکرر باشد چنانکه  
 و یب و از رشت رشتید به خلاف شین که با و یب و مکرر بودن  
 به آن میشود چنانکه شین مکرر کاف مضارع ندارد و یا آنکه

لایه

کاشتن است و کاشی بحال خود مانده چنانکه شین بضم کاف کشند کاشی  
 بدابدل کرده و چنانکه شین کشند و از شین بضم کاف کشند  
 بر آن و مکرر کاشی و ال و مکرر از این تاریخ الفایس از گوشت کباب است  
 آن کرده آید گوشت کباب و مضارع کبابین است و کشتن  
 و بدابدل **مضارع** هرگاه با قبل علامت ماضی تا با حرف فایز  
 مضارع کاشی بحال مانده چنانکه شین بضم کاف کشند و کاشت  
 ای ای بجهت و و او بمل کرده و نیز از این تاریخ الفایس از گوشت کباب است  
 چنانچه آید کرده آید اما بدیل فایز او چنانکه شین بضم کاف کشند  
 و ماضی مضارع زود و شود و کاد و و تا و دی آید لکن در ماضی  
 بهر دو صورت درست میشود چنانکه و و تا بدیل فایز او چنانکه شین  
 ماضی و ماضی و شتافت و در وقت بضم را و است و شتافت

شین









دور و دایره شده میسر گردد و در هیچ تر اینزاده و دور شد که ماضی  
در مضارع و او زباده شده شود و دور شدن زیاد کشته زنده  
و دایره بجای نیم یای تحتانی آمده آید شود و شش علی بابا بر معاد و دیگر  
تبدیل حرفت کرد و مضارع را عاید در مصدر متعدی و حاصل  
نمی رسد فاعل نیز از اید **مفعول** در بحث فعل حال است  
بحث مضارع که مشترک میان حال و مستقبل است بود اگر چه گوی  
فانص ناکلی انعطاحی که علامت آنست تداول صغیه مضارع و دراز  
و علامت عمل ال ساکن است در آخر هر که ما قبل مفتوح بود و  
اگر بصغه ماضی آید فایده مضی استم اردوم ماضی را فریب بکار آید و با  
یا ماضی استم آریه نموده شود بنا بر وجهی نوشته شده  
می گاهی زیاده نیز آید و ضمیر وارد جمع حاضر نماید و بنحکم درین غیر مثل

ولفظ خواه اگر برای یکی در جمله آید همان معنی نخستین را ببرد و خواه  
 ای نه آید **طالع** بماند و بجز فعل نیست از برای از حق و در زبان  
 بجز خبر و خواه گفت چای که سبک که مذلل می کنند گوی که باید گفت  
 و قس علی ذلک **مهر** در بحث امر این جمله که گفته شد بحث باقی  
 است پس چون خواهی که امر با یکی از اینها که می شود از مضارع نبرد  
 خلاف امر مبنی پس در بنای امر حاضر بنای مخاطب از آخر جمله  
 مضارع در کن و بعضی از ساکن از آخر مضارع و اول مضارع ساقط  
 تا کن اول مناسب است هر حال بعد حذف یا می مخاطب یا اول مضارع  
 کلمه را ساکن کن چو از گوی که و از نهی و ده و از فاعلی فاعل برای مضارع  
 یا می تخلفی و از آن غیر از مضارع و مستحکم و ف و مجهول که در بنای  
 اینها همیشه مضارع همیشه بنای لفظ که از یاد کن برای تفرقه امر از مضارع

و در کلام

چو گوی که باید بی لفظ که از نهی یعنی امر آید و بجز مخاطب تفرقه امر از  
 امر مضارع معلوم کرده گاهی خلاف قیاس امر سازند چو از آخر مضارع  
 و است و گاهی بای ایچند آمدند نیز اول امر در آید و گوی که بگوید  
 بگوید و گوی که بگوید و گوی که بگوید و قس علی ذلک بعضی از  
 علامت امر و اند و این با صلی ندارد و اکنون بدانکه باید بای که در  
 مضارع خواه بود چو بگوید یا کمسور چو بگوید یا مصوم چو بگوید یا  
 کمسور باید و اند و در صورت آخر مضارع تا آخر کسر می شود  
 و از این پس باید اول امر و فارسی همیشه حکم هر ده و اصل امر دارد  
 عربی یا بجز در حرف یا نیز گفته شد و حرف اول لفظی که بران باشد  
 امر آید ساکن خواهد بود که عاقل که حرف دوم ساکن باشد مثال آمده است  
 علت و است و شاعلم و توپی یا رب تو بفضل تو



بستان دیده در بعضی مقام بنا بر عدم حصول انصاف است البته  
 باطل اقل شود و چون در بعضی از فروع آن و خاصه با سبک حرف  
 در اقل مصدر آن باشد چو در آمدن و جستن که امر اینها در اقل  
 و گاهی برای عرض دوام و استمرار اقل حرف با اقل امر قد  
 کرده لفظی در آرند سدی گوید که حیاطت از دل  
 همچنین میرد که بنا بر روی و این مخصوص معروضه حاضر است  
 فروع آن نباید پذیرند بلکه امر الکر و ذات خود اسم می باشد  
 و بهر دو معنی مستعمل میشود یعنی گاهی از آن معنی امر میگیرند و گاهی  
 معنی اسم چو در دو دم و جو و اما س در پنج که از مصدر در زید  
 در آمدن و آمدن و اما سید و همچنین ساخته شده اند و گاهی  
 می خوانند و معنی اسمی که در پنج از خسته شده و از آن مالدار

مراد از فروع  
 اوزار فروع در مع  
 رنگیم

و از این در فروع و از آنرا از آن داره و چون بهر کفایت از فروع برای  
 طلب اقل است یا بطریق استقلال و این گاهی برای ابحاث است  
 از من باین در فروع گاهی برای سبب است چو کونی هر کس ملکن و گاهی  
 برای تنبیه سدی فرماید که بر هر چه می باید پیش  
 سر آمداری سر پیش گیر و جای برای تنبیه نوعی آید  
 معنی تنبیه از آن حاصل شود و هم تنبیه معنی بیخفت و اندر زبانه  
 پیش کشد و طلبکار است و ناز بر آن کن که خریدار  
 و گاهی برای تنبیه چو درین شعر لفظ مانع نشود مانع شود  
 اینقدر از خستگی کن و اما و گرفتن و اما و او شوم و گاهی  
 برای عتاب چو حصیان را دو صد کن در عصبانیت  
 نمی بخشد و این را و اما و اما و سوال نیز گویند و گاهی

در بعضی موارد

امر معده بود ای لفظ انه کو رسانید علی تقی کره گوید که ترش است  
 طبع که پر شد باغ نادر و غنایان مرز که بر چرخ نام ای کره  
 شراب و امر نیز شش صید و ارد و ارجح انواع است این است  
 و همچو آن آید نه شست و منعی **بخت امر عریف** بگو بگو سید که که گوید  
 بگویند که که گویم که که گوینم **بخت امر محمل** گفته بشو گفته بشوید که که  
 گفته بشو که که گفته بشوند که که گفته بشوم که که گفته بشویم اینجا یی خطا  
 یاد ال از آخر علامت مضارع مجهول حذف شده که در اصل گفته بشو  
 یافته شد و بود برای موصوفه امر نیز درین بر علامت مجهول آید بنا  
 حصول صفت اگر امر را ماکه سازند لفظ البت باید ساخت **بخت امر البت** بنا  
 بدانکه گاهی صیغه امر بمعنی مصدر می آید **ه** ای نوشته کدام است  
 در که است **ه** ای در که روش و گردن است و گاهی جمع می آید

نحو نخست دل و خون بکوشش خود و دانش جهان را  
کن خواهم شد **ا** و گاهی بجز ماضی و امر محو نیست و نحو  
بر کاه و تر نشین معطره ایای معرّفه آخر صیغه امر ماضی و امر  
کسره و او د معنی ماضی مصدر گیرند و بدستور لفظ اک همچو بانش  
سکانش بیکیشی و کام و بی خوراک و پوشاک معنی مایند و  
در گذشته و کام و این و خورون و پوشیدن و اگر الف آخر  
افزاید معنی اسم فاعل و بدو و اما و بیا و اگر افعال زیاد  
معنی مضارع و همچو از گوی گویان و از نده خندان و از دوا  
و اگر لفظ نه افزاید اسم فاعل گردد و همچو از گوئنده و از پر  
و از کن گفته و بنامه فصل و بحث حرف و اسم گذشته و گاهی  
اسم با مرگشته معنی باشد **اول** معنی اسم فاعل





















مستقبل باشد تا که باقیل خود بود و مفصل بر کس ای محتاج  
 الحاق باقیل خود برای صیغته لفظی باشد اما مفصل شش است  
 که است و آن معروض ساکن است و است و آن مرکب که اول انباشت  
 و مرکب این شش همجهت جدول معا مقلد و آخر کلمات می باشد  
 باید داشت شش حرف مفصل است و آن برای معروضه است و آن  
 شش وجهی می باشد و این بیان هر یک کرده شود اکنون بدانیم که  
 مرجع لازم است یعنی هر یک که غیر پیش باز کرده و خود آن است  
 باشد ای فعلی بود و آن مقدمای معنوی و مقول و مقصور و زین  
 مثال دیگر از منطوق آخر مثال مقدم که مشوقه خود است از منطوق  
 این شعر غالی ظاهر است عجب پرچ و تاب و آه و زلف  
 ز کبرش عجب که دست قضا از ریزه در بنگام تحریرش سپس مقدم

رج بر غیر ضرورت افتاد لکن خلافت عربی در پاسی مرجع غیر  
 هم می آید یعنی غیر غایب و در این نایب نبوی هر یک که لفظ از  
 است و این را افعال قبل از که می بیند سپس کوید خون در  
 که پیش که با و ندهد و عجب که با و ندهد و سپس که در کتب  
مرج هم در میان ششگاه حرف غیر مفصل بداند که صرف  
 برای غیر و افعال مفصل است که یکی از آن شش منقوط است  
 و سمانایه منعی غیر و افعال غایب و بدو معنی او باشد و این را  
 میگویند و سپس علامش عجب شش رفتش و در آخر افعال  
 بود و این را غیر منطوق میگویند و او شش و میانه شش از اندیش  
 و او شش را در و کاهی بر فعل مقدم بوده اما ده منعی که در  
 و که پیش کشید و کاهی معنی خود آید محمد بن فضل کوید سپس ما

او

[illegible]

شود صفتی بر او ادا می شود غیر منسوب به او و چون در هر کلمه دو کوه بر هم نشیند و کلاه  
 موه از اصل آن یعنی بر آید حکیم گفته اند در لفظ منکشد هم میگوید **فوش**  
 بیت زنده ماند و اسم از وی معادقی **من** چون کلمه منکشد **من** عادی  
 و درین شعر صفت نخستین **من** است که عبارت از آید بودن یکی  
 در لفظ است **خواه** آن حرف در اول کلمه بود و یا نه در هر دو  
 در وسط می جام و جم و خواه در آخر می با و باره و کای غیر می  
 عبارت سابق آید باشد این **من** را حذف کنند همچو **ده** کجا  
 میفرمودند **من** کجا **ای** آمد که او این نیز پنج شین و تا یعنی فریاد  
 فرماید **من** ترک وصال تو گویم **و** اتفاق چشم نه **ای**  
 خود و هرگاه این **من** است حرف سطر را جمع گفته الف و نون آخر  
 مثنوی سازند همچو شان و مان و مان و درین حال غیر مفصل خوانده





در میان شش غیر مفصل با کتب غیر مفصل برای فهم و دانستن  
و شش برای شش و هیچ شش برای غیر و غایب **در برای شش**  
و برای واحد مکمل **در برای غیر مفرد غایب**  
و برای شش و هیچ حاضر **در برای غیر مفرد مکمل** و **لفظ**  
در اصل این دو بنا بر کثرت استعمال و نون ساطع شده و **در برای**  
و هرگاه تو بین با حرف را مکسب شود برای حصول فصاحت و دفع  
ترا و اگر گویند و او را شش و او و تان و وی را بر ذوی **لفظ**  
و اگر لفظ بر و در و از لفظ او وی که بر غیر است نیز اشاره کنند **لفظ**  
در شش صدی فرماید **خبری را با لفظ تعلیم میکند** برادر و حرف  
عمر و ایم **مثال در غیر جان گوید** و در حال سکون که جا و از زخم **جان**  
جای آن و اگر که از شادی کجی جان در او **مثال وی**

از

خبر کسی که لفظ صفت مانند سیاه شده و در وی زخم یا زده و در  
ساخته و در وی و او بکلاف آن و این مع شش را لیه نمی آید **لفظ**  
ایکس و پنج این گفت او یکس و در وی کس و او را در و نیز با کس **مفصل**  
مرفوع نیست و کس بطور تاکید لفظ گوید **از آن خوش** **مفصل**  
خوش را در میان مذیدم **لفظ** و مستطوب و قی شود که حرف  
حروف را بطن ترکیب یا به میلی گوید **وم اضراست** **لفظ**  
بشش که از یکم که یکصد هزار صحت خوشی که از ارم و **لفظ**  
صیر مفصل است که کس لفظ او محروم و بسیاری آید **لفظ**  
جان شش و چشم تو و غیره **در** **لفظ** یا غیر یا شش است **لفظ**  
همچو در گفت و در وی کثرت او و که آن یا غیر یا زنی ظاهر و **لفظ**  
مستطوب و کثرت و در وی کثرت و در وی کثرت و در وی کثرت **لفظ**



اول او در وی که در جانش به شش طایفه است **در بیان بعضی قواعد**  
 مرز و به پیش از حرکت و به حرکت **در بیان بعضی قواعد**  
 بر آنکه طایفه است که در استیمیه بیان حالات کلمات از روی  
 پیاپی گفته میشود و درین علم بحث از کلام و کلام می باشد در  
 توانی که برای آن مقرر است به این کلمات پس از آنکه حرکت  
 سکون حرف آخری که در حکم حرف آخر و به حالت است  
 متحرک یکبار از حرکات ثلثه که فقه و کسر و چینه است که در فارسی  
 و پیش از آنکه و چونان نصب و جر و رفع گویند و جر و خفض نیز خوانند  
**در بیان متحرک در اصل و به توقف در تلفظ** **در بیان** ساکن هم در اصل و هم  
 تلفظ و علامت حرف ساکن را جریم گویند و بالای حرف و به سکون  
 باید دانست که آخر کلام در بی متحرک بخوانند که نباید دانست بی

بسم

است با ب که بیان می کند در بی سبب کرده میشود **در بیان**  
 در بیان متحرکات و آنکه آنکه لفظی که متصل شود به پای خطاب  
 سکون غیر واجب و مهم میسر میسر و چون مصدر میگویند که است و در کت  
 و در سستش و مهم و به این امر در فتنه و به کلمات **در بیان**  
 الف و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات  
 حرفان غیر در کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات  
 با و ن و در آن کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات  
 غیر متصل متحرک و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات  
 و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات  
 و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات  
 و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات و به کلمات

نیز گفته و کرده و در ادای غیر زبان این وسط میگرد و بجز <sup>ب</sup> است  
 در میان کلمات مانند آخر فعلی که متصل می باشد <sup>ب</sup> است  
 خواه بنا بر چه گوئی و گفتنی بود یعنی فاستانی در نزدیکی <sup>ب</sup> است  
 خواه در انقضای کلمه که در یک کلمه و در یک کلمه <sup>ب</sup> است  
 شین مصدری که پیش از این در آخر فعلی که متصل <sup>ب</sup> است  
 علامت هم فاعل است و چون گفته و بر نه و در آخر کلمه <sup>ب</sup> است  
 و موصوف و چون در میان ختمال نیز که در کلمه <sup>ب</sup> است  
 ای چه آورد ادای کسره زبان میل باین که در <sup>ب</sup> است  
 در میان معنومات مانند آخر فعلی که موصوف علیه در وسط <sup>ب</sup> است  
 بجز در دو سی گوید <sup>ب</sup> است بر در نزدیکی <sup>ب</sup> است  
 گفته بریده و دیده و شکست و در <sup>ب</sup> است

در ادای

درین شرف است و در شرف است که در است از ذکر <sup>ب</sup> است  
 که بعد از هر کلمه که باشد متعلق باشد نماید بلا تین <sup>ب</sup> است  
 سابع که هر کلمه که در متصل است بنا بر <sup>ب</sup> است  
 اولی است که سنی محمد است و دوم را شرف که معنی را گفته کردن <sup>ب</sup> است  
 که بعد پس از ترتیب الفاظ ترتیب نیز باید ترتیب گویند بنا <sup>ب</sup> است  
 درین اشعار و اگر کس بود معکوس اگر در هم بود و مختلف <sup>ب</sup> است  
 هر کلمه که مختلف و حرف و اول که شک و هم در <sup>ب</sup> است  
 و بهر صورت اصل ای خطاب بود و ملحوظ را در <sup>ب</sup> است  
 اصل و او چه بود و تر است بر و معنوم آید و در ادای <sup>ب</sup> است  
 بلکه بنا بر <sup>ب</sup> است در میان <sup>ب</sup> است  
 آنچه گفته و کرده و خرد <sup>ب</sup> است در میان <sup>ب</sup> است





مرکب خوانند چو شش تیرن و تیر اندازند و سکه و الا که دلالت کند بر  
 آن بر جز یعنی مغز گویند و سکه که از دو حرف بخواند بود اصل  
 است اگر دو دو و سه ساکن بنابر چشمه دون چو زود و سه و دل  
 صلاحیت اخبار بخیر می نماید و حرف گویند چو از دو دو و سه و سه  
 سنی اینها منقسم شدن لفظی که معنی هم بنیک و دو و پنج گویند  
 تیر بر آن در چشم سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه  
 و لایق صلاحیت اخبار دارد که بیان خبر بخیر می گویند و از آن  
 در هند و کاف از دو حال است یا در معنی آن کی از بر سه نامه کمال و سه  
 ماضی است یا تیره میشود و چو می آید و خواند و آمد این را اصل گویند و با  
 فعل نموده و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه  
 افعال بخیر می نمایند و در آخر آن لفظ دن یا تن بودن زاده باشد

مصدر

مصدر خوانند چو آمدن و رفتن و این نیز نوشته شده و اگر اسم گویند  
 خود را بخیر می خوانند و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه  
 گویند و گفته شده و این نیز نوشته شده و لایق اگر اسم گویند  
 بخیر می خوانند و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه  
 مخبر و بخور و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه  
**مذاهل** میان مرکبات و استیلا بنابر آنکه مرکب مذکور  
 از دو است که از دو کلمه یا بیشتر حاصل آید و خبر لفظ دلالت کند  
 و این دو قسم است مرکب نام ای معنی یا غیر نام ای مرکب بخیر  
**تقسیم** ای معنی که بواسطه نیز خوانند و دو قسم است اگر افعال مصدر  
 و کذب و از دو جمله خبر و تفسیر و کلام خوانند پس کلام است که



با سناد و اسناد است که است با کلمه دیگر و جوی که خط است  
 فاعله تام حاصل شده است که است بر آن صحیح بود و آمده است  
 مستحکم مانند قابل و سابع امان معنی در یابید و جوی با سطلی معلوم  
 و جوی که از درو اعط می باشد فقط بچو بر درید یا بعد بر ایچ برن که  
 در آن مستتر است پس بر گاه جمله ترکیب دو اسم بود یکی از اینها  
 باشد مثل دیند قایم جمله اسمیه گویند و در نگاری و درین کلام  
 یکی از اینها را یاد کند یا چون دیند قایم است یا قایم است ریند اگر ترکیب  
 بود بچو ضرب زیند و بعضی مذکر و بعضی را این را جمله فعلیه گویند اگر ترکیب  
 مذکور و افعال صدق و کتب ندارد و جمله است یا گویند پس اگر مقصود از  
 فعل یا طلب ترک فعل غرض باشد و معنی گویند بچو بر درو و درو  
 نمی جفتیل در تحت چهارم که است در اگر غرض صیغه بود و متبیه است و آن

و تمام انداز استخام و معنی و تعجب مع دوم و خبر است و در یکی  
 بجای خود نوشته شده و گفته اند و هر گاه کلمات جمله بسیار باشد  
 حرف را نیز باید کرد و باید دریافت که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است  
 طبع است و مستند الیه می گویند و معنی جمله بحقیقت معلوم شود و اگر  
 بیان آن در جمله دوم بیاید هر کیف مرکب نام فتم مشهور و چهارم  
 است و در تعلیل و شرطیه و شرطیه است و هر یکی در دره آورد و جدا  
 نوشته میشود و در بیان مرکب اسمیه بدانکه اگر در مرکب  
 مذکور و جز اول اسم و مستند الیه واقع شود و نامیده میشود و چهارم  
 که جز اولش را مستند او ثانی را خبر گویند پس **مبتدا** اسمیت مستند  
 نسبت کرده شده به بطر غرض مستند آن یعنی جز آن و هر کلمه که  
 مستند بود ای منسوب بمبتدا ای خود باشد خواه از روی اثبات خواه

اندری سبب بود و لفظ را بطریق است نیست و خبر دهم  
 نزدیک است به جز اول اسم و مبتدا ای سبب است  
 شد خبر دوم و خبران ای سبب است و نسبت من که سبب  
 این را الله و گویند است لفظ را بطریق است و با کمال است  
 ای و خبران ملک کند است و لای محکم مملای است ای از بر حکم  
 و اسم سبب و سبب ای هر دو میشود و فعل سبب میباشد و سبب  
 و حرف است میباشد و سبب ای و مبتدا مقدم میباشد خبر خود  
 و ربه و جهت و حرفی ای میباشد خبر دیگر که سبب میشود و مبتدا معروض  
 و هرگاه اسم کرده است اگر در محض من تخصیصی خواهد بود و علام و اما  
 مرد جهان دیده در وقت و بیان معروضه و مکرر و جمله هم باید که  
 مستغنی از شرط و معنی نماید خبری که در وقت است و مبتدا

و حرف نیامد و درین مرقع است تحسین خط است که از این  
 نیز نامند و این تحسین همی از تحسین است تحسین خط معنی بود  
 است و صورت کتابت و اگر مبتدا عطی و به بعضی معنی و معنی  
 که در حدیثی که از حدیثی است یا مبتدا خبر و معرفت باشد و خبر  
 بر این است یا خبر فعل و خبر خبری ای و درین است صورت تقسیم  
 بر خبر و مبتدا و کای مبتدا معروضه و خبر خبر و کای خبر  
 از این است و کای مبتدا و خبر خبر و در کتب و در پیش من  
 کای مبتدا و کتب و در خبر خبر و خبر خبر است و کای مبتدا  
 و خبر خبر و خبر خبر است و کای مبتدا معروضه و خبر خبر  
 و مبتدا خبر خبر و خبر خبر است و کای مبتدا معروضه و خبر خبر  
 یا و آن که مبتدا و مبتدا و مبتدا و مبتدا و مبتدا و مبتدا و مبتدا و مبتدا



در جایگاه و حضرت است و از امتداد نام و گاهی خبر میداد و چون  
 در آن روز و بعد با شکست و شکست و گاهی مبتدا میماند خبر  
 نیز مکرر میبرد برای تاکید و چون **از راه تکلف گویم ای دلدار**  
 تکلف و طعنه و چندی بسیار چندی و غیر از مبتدا ای خود  
 بسیار بسیار که خبر معز بود و نیز متضمن خبری باشد که در هر کلامی ای  
 متضمن معنی است تمام بود و در صورت مبتدا مقدم از خواهر بود و چون  
 در این جهان کسی طاعت نمیکنند **کجا است هر که گناه او رسیده**  
 و اگر خبر معز بود و مبتدا ای خود را بر مقدم میباشند چو در اول است  
 چو مبتدا گاهی مقدم میباشند **یاد در خانه و من کرد جهان**  
 میگردم **ای موجود در خانه و گاهی خبر استقامت باشند مثل**  
 و طرف و یا و طاعت میگردم زنی زید را بنا بر ادب در خانه از آن  
 در جایگاه و حضرت است و از امتداد نام و گاهی خبر میداد و چون

در خانه

در جایگاه و حضرت است و از امتداد نام و گاهی خبر میداد و چون  
 در آن روز و بعد با شکست و شکست و گاهی مبتدا میماند خبر  
 نیز مکرر میبرد برای تاکید و چون **از راه تکلف گویم ای دلدار**  
 تکلف و طعنه و چندی بسیار چندی و غیر از مبتدا ای خود  
 بسیار بسیار که خبر معز بود و نیز متضمن خبری باشد که در هر کلامی ای  
 متضمن معنی است تمام بود و در صورت مبتدا مقدم از خواهر بود و چون  
 در این جهان کسی طاعت نمیکنند **کجا است هر که گناه او رسیده**  
 و اگر خبر معز بود و مبتدا ای خود را بر مقدم میباشند چو در اول است  
 چو مبتدا گاهی مقدم میباشند **یاد در خانه و من کرد جهان**  
 میگردم **ای موجود در خانه و گاهی خبر استقامت باشند مثل**  
 و طرف و یا و طاعت میگردم زنی زید را بنا بر ادب در خانه از آن  
 در جایگاه و حضرت است و از امتداد نام و گاهی خبر میداد و چون

و کای نظریه و دیده تمام مقام چه بود و چو دست خدایا بر خصل ای  
سره خدای را **در این مقام** در میان جمل خدایه پس که در هر یک مقام  
جز اول فعل باشد **مفعول** گویند چو دست و تیر و دین نشان جز اول  
و آخر اصل گویند و چه در دوم مفعولیه است و نیز فاعل گویند و کای  
مرکب نیز آید چو یازست که گشت مرا و جز فعل اگر فعل لازم بود بعضی  
بیش و چو گشت زید و رسید عمر و در فاعل بگو و اگر متعدی بود  
در کار بود و چو زید عمر و را و گشت عمر و فاعل را و متعدی گویند  
و فاعل را مفعول بود و چو یازست زید یا گشت طالب ذکر خیریت که  
یا گشت و در مفعولیت یا گشت زید یا یا مایه گشت و ذکر مفعول اول  
و لازم مفعول را و چه گشت و مفعول گشت و بعضی افعال دو وجه ذکر فاعل  
بزرگ چیزی میگویم میباشند بعد افعال ناقصه نام دارند چو گشت و کای

والمعنى

و گاهی ناقص می آید اگر تا بعد از بوند محال چه که می بینی و دیگر می شود که آن را  
در اصطلاح خبر گویند چه شود و غیر او بود و از جنس کار و در صورتی که  
یاد از اسم خبر از جنس کار را که گویند بدان که گفته یعنی گویند که  
از حال کلی باشد و بعد از آن که خبری از حالت فعلی به حالت جوابی گویند  
و معنی حصول و وقوع خبر گویند چه می گویند و گاهی می گویند و در برای تحقیق  
بگویند و اینست با فعل مذکور و نیز گویند و مثل فعل مطلق و محمول و  
و غیره و مقام مرس و حال و غیره و غافقی گویند و چون در دو کفای  
و اینهاست و بعد از آنست که می گویند و مانند و در مکتبی و غافقی را که  
ماخذ است چنانچه احوال فعل و محمول و مساوی بمای خود نوشته شد  
چونید **مال** چهار است از آنجه بیان کند صورت فاعل را و در وقت  
متن فعل را و همچو اعم سوار یعنی اعم در مال که سوار بودم و بیان کند

تہذیب



در وقت واقع شدن فعل بر آن چه دیدیم یا در امور بی دیدیم یا در امور  
 او را برود و آمد یا در حالیکه بر او بودیم و کان که فعل حال محذوف است  
 و کاهی و کاهی و کاهی ای آمدی در حالیکه سلامت و خفیت گشته است  
 حرف واو افاده معنی حال نماید و این حرف و حرف او حالیه نوشته شد  
 و در بیان جمله شرطیه بدانکه کتب نام مسطور که مشتمل بر  
 ای یکی است و یکی دیگر که گشته است و در جمله ایجابی **بشرط** خوانده شد  
 شرط تا اگر و اگر و اگر و اگر و چون و چون و وقتی و خیره است و جمله  
 و در جمله لازم است و چون آن که حرف شرط دارد و شرط گویند و دوم را  
 و جواب آن چه **کر** بعد از آن و بیسم صفت است مانند از تو  
 صد ساله که است و مثال نیز از نظری در صفت تیره گویند تا بگویند  
 بسایه و در بیان هر چه است و بی خبر لب لال نیز گفته شده و کاهی

فراوان

محدوف میباشد و کاهی و کاهی **کر** آن چه در اسنادی است  
 که و وقتی دیگر که گفته شد و کاهی و کاهی و کاهی و کاهی  
 قرار بر دار علی آه و در ای کاهی و کاهی و کاهی و کاهی  
 در بیان جمله شرطیه بدانکه هر کاه و هر کاه نام مصدر بود و بلفظ  
 یافتی که در آن معنی ظرفیت یافته شود **بشرط** است و چون  
 و در بیان تیره است و حق علی **بشرط** و در بیان استعمال  
 مسطور به این استعمال جمله چهار و پنج میشود **و** معلول و این  
 سابق واقع میشود و **و** غنی در اول و ثانیه و از دست و دست  
 و شکی که کار از دست و در مصرع شانی از چاک که کار از دست  
 معلول است **و** معترضه و این معترضه کلام بیانی میکند و توفیق گوید  
 و در بیان هر چه است و بی خبر لب لال نیز گفته شده و کاهی

فراوان





و صفت است که معنی را بدید بر ذات ازل معلوم شود و چون می بیند  
 نویسد و آنچه از آنکه در کمال سر نیست که سر نمی در آید است و نویسد  
 است شایسته با وصف و شستن و فرق در صفت و حال است که  
 بران  
 حال نیست حاصل و میفرماید بیان میکند بکلام و قیاس عقل ازل یا  
 چنانچه در ره آورد و سوم مثال آن که شد و صفات و صفات  
 تخصیص بیامیاری در حال عقل می شود و صفت نه در کتب و صفی  
 کاهی برای تخصیص موصوف آید و طایفه موصوف گفته باشد  
 آمد و عالم ازین صفت بر وجهی که دید و کاهی برای توضیح و  
 موصوف موصوف بود و چون زید نقاش در این صفت و آنچه کردید که  
 زید نقاش مرده و زید دیگر مرده و صفات مذکوره را حقیقت  
 گویند و کاهی مابین و صفت و مابین آید و مابین موصوف موصوف باشد

عقل

صفت

موصوف

همچونده ای که بر شیطان رجیم که محض تعریف و مذمت حاصل  
 چرا که توضیح در مقام تقدیر است و اینجا بعد از نیست و این را  
 و ای می خوانند **و** آنکه قدامت مرکب و تعینی و احاطه بنا بر  
 موصوف یا می بجهل و صفت آید و چه خطای منکر و کنای فایده  
 علای ماعل خلاف متناهی که آنجا بر سره گفته می شود و  
 غایت پس مرکب و تعینی از معانی که مذکورین حاصل می شود و  
 یا آنکه در زاده نش میماند مثل مذکورین و احتمال مشابهت مرکب  
 و احاطه می شود و آید موصوف یا از نزد موصوفی ماعل یا امینا زید  
 و احتمال ترکیب است مانند و جای که احتمال مشابهت بود یا  
 همچو را و در جهت پنجم عقل و جهت یابی نیک و یابی اظهار احاطه  
 در جهت دوم و ششم هر یک صفت کاهی معنی را بدید چه چیز را

قد

بعد

موصوف

عقل

صفت

موصوف

عقل

صفت

موصوف

عقل

صفت

و گاهی جمله خبریه واقع شود بشرط بودن موصوف نکره و در جمله خبریه  
 بودن خبر راجع بموصی موصوف ضروریست که ششم برده می نیکو  
 روی او چون ماه بود و گاهی در موصوف واقع میشود گاهی  
 و صفت بر موصی صفا الکن که در صورت دفعه و گاهی صفا و منفی  
 به دیگر باشد همچو مرد بخشنده زار و گاهی موصوف و صفت معذره  
 باشد نیز بر اول و مثب و دوم و گاهی در موصوف که باید که موصوف  
 باشد صفت واقع شود همچو ماه هلال از این معنی ماه که در اول  
 این روی او نماند هلال است و گاهی صفت بعد صفت بر موصوف  
 همچو خداوند بخشنده و وسیع که حکم خطا بخشنده و وسیع  
 و صفت هرگاه برای بیان حال موصوف باشد ذات باشد لکن  
 حال موصوف گویند همچو موصوف و گاهی موصوف صفت برای بیان

حال موصوف با قبل از متعلق بود همچو مرد زیاده و زیاده را بالذات  
 صفت موصوف است و چون رود می مرد است صفت موصوف موصوف  
 چنین صفت تمام مقدم بر موصوف حقیقی میباشد پس آنچه موصوف  
 بر او را صفت حال موصوف گویند و گاهی موصوف  
 تنظیم بر موصوف معانی که مخصوص بان موصوف بود با قبل از  
 ماضی صفت از این نحو **ه** بنام چهار از جهان آفرین **ه** بنام  
 چهار از گاهی صفت موصوف شود لکن موصوف صفت  
 مجهول بعد موصوف قائم مقام صفت از این نحو **ه** ماضی مال  
 یا مال از گاهی ماضی موصوف و صفت فاعل اخذ ضروریست  
**ه** یکی تیغ زویر بر کردنش ای تیغ تیز زویر **ه** ماضی  
 واقع شده و گاهی صفت بر موصوف خود بنا بر صورت وزن



مخار و خدمت ابد در محو است که موصوف که لازم است  
 بهر دو **بگویم** **تبع** آب بگویم زیرا آن **آبی** است که  
 بهر سبب این **آب** در صورت و نیک نیست و **تبع** است  
 خشک و در کمال **الوصف** بهر **آب** است **تبع** است که **تبع** است  
 من **تبع** در **آب** **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 صفت کاف از **تبع** کای در **تبع** مقام **تبع** است **تبع** است  
 و **تبع** این **تبع** **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 ای دوست **تبع** **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 است که **تبع** است **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 لطفی را **تبع** است **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 چون **تبع** است **تبع** است **تبع** است **تبع** است

تبع

تبع

رویت کند **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 اما اگر **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 که **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 قلب **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 ای **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 در **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 بهر **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 یا **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 آورده این **تبع** است **تبع** است  
 و **تبع** است **تبع** است **تبع** است  
 نظام **تبع** است **تبع** است **تبع** است

تبع

تبع

و این هم یکی است که دو کلمه یا یک کلمه مضاف و مضاف الیه باشد  
 جز اول و مضاف گویند و آن اسمی است که از اوستی یا اسمی دیگر  
 گرفته باشند و جز ثانی را مضاف الیه خوانند و این اسمیت که اوستی  
 اسمی مضاف باشد و نسبتی که میان این هر دو پیدا گردد و آنرا اضافت گویند  
 پس اضافت نسبت به نسبت پیوسته و باسط حرف جر اند و یکی  
 روی تقدیر و مضاف در فارسی همیشه مقدم بر مضاف الیه می باشد  
 مگر ما بعد که موضوع می آید چنانچه معلوم گردد و در آخر مضاف است  
 بخلاف عرب که همیشه مضاف بر مضاف الیه مقدم می باشد و بعضا  
 کسر می کنند و ترکیب مضاف و مضاف الیه موافق افتاد منوی  
 استیم است که یکی این حرف از در و برای در میان  
 و مضاف الیه مقدم می باشد و این اضافت لای است که معنی لام

دران مقدم

دران مقدم بود و هیچ علام زید معنی غلام هر زید را و این بنابر معنی میباشد  
 زیرا که غلام در غیر صورت و دران دیگری مستور نخواهد شد و هم اضافت  
 بجزیم که معنی من که در بعد آن آمده است و دران مقدم باشد چنانچه فام  
 یعنی فام که در فضا ظاهر گوید و دل آزاری بود که در ارمایح  
 از چه و چه ارمایح معنی چای و ارمایح استیم اضافت بی که معنی  
 ترجمه آن و برای طرفی است و دران مقدم بود و چو سوار شتی و نشسته  
 ای سوار در شتی و نشسته و چنانچه در هر گاه این حرف مقدم باشد  
 لغظ در میان مضاف و مضاف الیه باید به ترکیب اضافت نماید و نشسته  
 چرا که اگر در آخر مضاف سلب میشود و مثال هر یک گذشت و اضافت  
 فارسی یا برای تشخیص است یا بنا بر معنی و حصول تعریف یا برای  
 خبر است بدانکه در حالت تشخیص مضاف الیه که در آخر بود تا چون

تحقیق

فرا



بسی از انصاف کند تخفیف حاصل آید چه زید و کر در یک است و کما  
 یقین مضاف الیه موقوفی باشد چه غلام و کلبه هر کتب مضاف است  
 اگر مضاف الیه غیر مقل باشد چه فانی و غیره برای تو و اگر مقل بود  
 همچو است و نامش و لم و ین صورت یعنی افعال در وی ثابت بود  
 که علامت انصاف که کمره است ظاهر مثبت و مضاف الیه کمال بود  
 میماند اگر چه مضاف بسوی کلمه دیگر باشد همچو پنداری دل و اگر مضاف  
 بسوی کلمه دیگر بود و جزو نیز نگردد و همچو تنهای دامن و کاهی مضاف  
 صفت واقع شده مضاف الیه انصاف خود و صفت شود و مالک  
 کلب از غیرت رفتار قیامت را اینست **بیک** استاده بود  
 حزن در پایش **بیا** کجای در تقطیع کمره انصاف را بجای حرکت  
 محسوب میشود و انصاف بر چیز مستمع میباشد **افعال** انصاف میباشد

و صاحب کتب چون مایل بود از عاقلین  
 و اندک کمال بجای آورد

۱۰ کلاه بزرگ

هرگاه مضاف الیه بیان مضاف بود همچو شمع بود و فاعل لغز  
 در روز جمعه و شب آید و کلاه و در و کلاه و مضاف الیه در و شب  
 در و یاب و مضاف میباشد و از اصل ظاهر و درین مقصود مضاف  
 در مضاف الیه و اصل انصاف **بیا** در کار سی و چنان است  
 طراست **در** ماضی ندادم رنگی ز سر خروزی **مانده**  
 در خون طپیده **بیا** یعنی مگر در خون طپیده ایم و الا فاعل در کتب  
 انصاف شیبی انصاف **بیا** گویند **در** انصاف شیبی اگر علامت  
 مضاف و مضاف الیه باینده شود و همچو خندان سینه و خانه  
 و فتنه و و صبا و و ابر و و صد زمین و نبات نبات و اطفال  
 و کافران جهان که بفره و درین قسم مضاف الیه مقصود اصلی میباشد  
 زیرا که در بعضی صورت انصاف شیبه به موقوفی مستحب و وجه نسبت  
 در قطع

ع  
 فصل

و صاحب کتب چون مایل بود از عاقلین  
 و اندک کمال بجای آورد

محقق نیست چه معتقد از افاضل و دایم بر حق و اگر است که کفر  
 و دایم برای تشبیه **م** اصناف یعنی هرگاه معنی از افاضل  
 میان اصناف و مضافات این نموده اثبات مضافات را با  
 معینا و وجه نسبت در خارج محقق بود پس از این اصل  
 و تمام بود شاه و چاکر و وزیر و وزیرین و غیره معتقد بالذات مضافات  
 مضافات این نیست بجز از اسباب زید معتقد بالذات **است**  
 معنی این برای نشان **ج** اصناف مجازی و استعاره چاکر  
 ملائمت مضافات این محض اخباری بود و نیز علامه میان تشبیه  
 چوبی و کل و سر و گوش و دست و دل وین مثال محض و گوش و دل را  
 مستقیم در زمین و تشبیه و او با سر و دست بطریق استعاره  
 بالکنایه و با سر و دست ثابت کرد و گوش و دل را بطریق استعاره

در این باب

درین نوع نیز چوبی اصناف تشبیهی معتقد اصلی مضافات الیه می باشد  
 مضافات زید که معتقد و درین ترکیب بالذات و کل و گوش  
 دل است و ذکر که در دست معرفت برای استعاره و بعضی مضافات  
 و رسم کرده اصناف لای محقق و اصناف لای بیانی گویند  
 چوبی غایب زید و اسباب هم و بیانی چوبی معدن خود و شیخ خفیف هم  
 و از شمار و تشبیه و گویند و ذکر است که و غیره هم علامه هم  
 اگر چه که مضافات اثبات باید نامیده و میشود با مضافات مطلق  
 گویند **ج** اصناف و علامه مشهور با رد و فایده رحمت و برگ حجت و در  
 مضافات معنی مضافات الیه میان مضافات ایند اصناف بیانی  
 چوبی و کل و سر و گوش و دست و دل وین و در این معدن مطلق  
 سطح هر کف کاهی مضافات این بر مضافات خود و درین صفت بر















و خوش بنور در آید و اینها که گفته اند و چون چشم من قدام او ایستاده و در پیش  
و در میان فریض و دیگر کارها و مصالح این بر منافع مقدم شود و لفظی و کلامی  
مقدم شود و چون **عید** یا جهان باطنی است راست ای جهان کی باطنی  
دیده اند لفظ کلام بعد از منافع ایند غایبی گفت میخورد که منافع منور  
یا سماعی باشد و در هیچ آن لفظی بیای مجهول چون میسر نرود و این حال را  
و با غایبی غایب و در غرض و وجه حوش سماعی یا قیاسی لفظی بیای  
چون زن محروم و زمین بکر زمان نرید و زمینهای غایب و بیستنی غایب اند  
و مگر قیاسی که بعضی هم گویند است که در حیوانات می باشد همچون  
اسب ماده و بقایا و اسب از سماعی آنکه در آن اثری از تائینش  
نکند و انسان آن زبان را در محاوره خود با الفاظ تائینش و تفکر میا  
نموده باشند چنانچه بعضی در غرض و حوش عصب و تمرکز غایبی **نموده**

و با کمال حیرت و تعجب کتب و اوراق در زیر دیوار چنان خاک می افتد  
 مانند شیر و مثل فلک و شباهت میان و سوراخ و گلی و در او بر سر کی و درین  
 در مانند خاک و او مانند پانی کی و مانند شرک و او مانند فلک کی او  
 حیوان که میگویند غلط است بلکه می باید گفت و این بر زبان  
 بانی سانسیر بسیار است و این بسیار از کلمات معصاف الیه  
 بودن معصاف شرط است و اینها حرف اند که عام معنی می دهد  
 مشبه می کند و این کتب که آیا کتب اضافی است یا ترکیب حرف  
 نیز می تواند لغت و ادب و ترجمه و روان و با است که اسم اند و در هر  
 حرف و معاد و زبان معنی ترجمه می دهد و این کتب که در لغت  
 مثل و متناوب و غیره که اسم اند هرگاه از ادب و تشبیه واقع شوند معنی اینها  
 یعنی حرفه یا در کتب یا یا در اصل مصدر و مشتق و توان معنی که می دهد

درآمد خود و کج و مرید و کرمی از حق و جان و دل و اید و قیام بر کسب و اعیان است  
 علی بنی این انعام است که از نظر حرف و جرات است از روی انظار اهل علم

تشیب است چو بویست جهان و خلیل و فل بریا حجت: خاک فرست سلیمان  
و انچه را که در خاک صورت او نشسته میرفت غمرا و دلش در حق سر برآوردن

و بعد از این که در این کتاب تمام حقایق و اسرار عالم و کائنات و حقایق و اسرار  
بودن تقدیرش بگویم و این کتاب را در میان شما و در میان شما و در میان شما

تعدیه و شش چپ که با جمل شان حال است و در این ترکیب هر چه  
بیشتر خری بخوری منقلب باشد و بهر چه کمتر بخوری منقلب  
نشد

و اگر تشریف است حضرت بر روی مقدم آید و منقش شخص آن است و شفاه

بجز اینها و در کار غریب و در یک فعال در حالش اینک شخصی که  
در بلندای ششمتی که حضرت عیسی علیه السلام در روز ترکیب سوال

و در کمال این نیز باطل می آید یعنی شش بر هر طرف از هر یک تن از هر دو  
در کمال هر دو می نماید و هر که نام برساند می یابد و دانند

ای البتة من در دنیا پادشاه و امیرانک و پارسا جامه اینها بهر دو صورت  
در صورت قدیم و تاجیک که معنی او را اگر کسی بداند از مثل پارسا

عاشق است یگان استغال دل زباده است و اشتغال ثانی بسیار کم

فی مصدري آخر اینها آرد معنی تشبیه و تحقیر حاصل شد و چون در این  
و غلبه بر دلی **ما یومر** بدانکه گاهی مرکبات نیز مانند اسم جادیده و در

مستعمل شود و گاهی بعضی مجازین و مستعملی از ترکیب مجازی مصطلحات کرده

















و چهارم برش تنگ که ختم ای می توانی ترا بگو و بگویی  
که ای لفظ بگو لفظ مذکور در این مقصد باشد و شش در مدیه چهارم  
تخف دوم در حرف و آن زویه گذشته و **لکن** و **لیکن** که انا و او  
و **لیک** که تخف آنست و **الی** که تخف و یک است همه برای  
می آیند و معنی هستند را که بطل کردن و می است که از کلام سابق  
شده باشد پس **لکن** را از کلام سابق چاره نیست تا است که  
فرد زبانی قبل از **لکن** لفظ اگر چه یا بر سپید لایه است **نقطه**  
لفظ **ایچو** که در بین جاب طلب از بر شماری نیست **لیکن** آخر  
از امیدواری نیست مثال مقدمه **ه** خبر است مرا چاره  
لیکن چون خبر توان کرد که مقدر نماند است **ه** یعنی هر چند خبر  
رماند اگر چه خبر چند لکن نیز نفع نمی آید بای **ه** اگر خوش

مجلس

میر و بستان جهان کرم ایم اهل است زبان جهان ای کائنات  
کرم ایم و کلام دوم با بنا بر غرض مقدم آید یک صاحب لفظ  
نابسته می یک اندام فرست از ده لطف  
من و بزرگ تر از غیر بدست رحمت از خاک روم  
اگر چه تو کبر از خاک بر می آری و در قاری با قبل لیکن کاهی از تو  
می آید و در لیکن می گویند و در دستند از کوره و استیفا  
که بیان من بیاید پس است که در فصل ششمی در ششمی منظر و  
درین داخل بودن ما بعدش در باطل ضرور و لازم نه و لفظ اما که اکثر  
کافی عقل است غایب نیست بلکه این کاهی برای تفصیل کلام می  
قدسی گوید و درم ولی اما چه دل صد گونه حرام و بخل چشمی  
در همین اشکی طوفان در فصل و کاهی برای استیفاء که شمار





و لالت برنج احمد باور محمود رفت در مثال احمد بدل منه است  
 بر او بدل است پسیت رفتن جانب هر دو است نیز پیدا  
 که ذات احمد باور محمود و احمد است که مقبولین نسبت بر او بود  
 نه احمد استمال این کلام با نیست که بدل منه را از جمله استمال  
 نامش معنی ای اعتبار که او را با علامه باشد مع آن علامه میان  
 او بدل معنی ای بدل خروید او بدل منه باشد چو زید و سید  
 بدل استمال و این است که او بدل و بدل منه طایفه بود  
 علامه بدل کل و بدل معنی چو زید و سید در بدیم **جاء** بدل  
 معنی بدل منه مقدر از زبان منکلم فاعله و مفعول سوخت زید فاعله  
 ای سوخت فاعله زید لفظ زید در عبارت اول سبب او چه که  
 منکلم سوختن فاعله است موقوف برید **معلق جاء** در بیان  
 و یا

و یا

و یا معنی استی اسمی است که حرف استماله مخالف حکم  
 حرف استماله معنی استماله باشد و این حکم مثبت بود خواه  
 در جمله قبل حرف استماله است اگر استی معنی که کون استی منه کون  
 کای معنی باشد و عبارت و کای مذکور نیست چه معلوم شود و معنی  
 معنی منه حکمی است بجهت غیر معنی خارج موزن بعضی جزای حرف  
 که خبر و کون الا و غیره سوای ده و ن و مثلاً است بشرط استماله  
 استی منه باشد چو ام قوم الا زید معنی زید نماید یا بخدایین  
 استماله  
 استماله و قوم استی منه است و کای که معنی باید است  
 در بد استی و الا زید استی منه است و کای که معنی باید است  
 مخالف حکم استی منه اما استی منه طوع است که حرف استماله  
 داخل نماید که کون شود و او استی از بد استی منه بود چو نماید قوم

و استی



برادرانم مردم اند که در نزد اهل انجمن است و فعال شستی از روی انجمن  
 انجمن است و نه از غیر انجمن شستی نمیشود چنانچه مردم که در انجمن  
 محذوف است گوید **نعل که در دست تباراج و دست تباراج** **نعل**  
 بجز از آن و غایت آن در لفظ هیچ غیر از شستی نیست **نعل** است و این  
 نامه بجز از آن و غایت آن و کاهی شستی نمیشود از شستی و در دست شستی اند  
 بجز از آن و کاهی که لطف ای تباراج و دیگران که در دست  
 انجمن است و نه از غیر انجمن است و نیز در آنکه حرف کمر برای انجمن  
 که با دست لطف بود برای ما قبل خود تباراج و در اصل عدد نظام اگر  
 در اصل انجمن منی شاید شغل کرد و بیام گوید **نعل** و نیز قصد که شش  
 بجز از آن است **نعل** و شاید آن مردم دریا و من است و در آن  
 نعل و شش سوا می گویند و حرف نعل و نعل که در فارسی نیز شغل اند

نعل

**نعل** در میان مردم این است که در انجمن است و نه از غیر انجمن  
 کاهی در انجمن و نه از غیر انجمن کاهی شغل که شغل است و نیز شغل  
 کاهی در انجمن و نه از غیر انجمن و نه از غیر انجمن و نه از غیر انجمن  
 بجز از آن و غایت آن در لفظ هیچ غیر از شستی نیست **نعل** است و این  
 نامه بجز از آن و غایت آن و کاهی شستی نمیشود از شستی و در دست شستی اند  
 بجز از آن و کاهی که لطف ای تباراج و دیگران که در دست  
 انجمن است و نه از غیر انجمن است و نیز در آنکه حرف کمر برای انجمن  
 که با دست لطف بود برای ما قبل خود تباراج و در اصل عدد نظام اگر  
 در اصل انجمن منی شاید شغل کرد و بیام گوید **نعل** و نیز قصد که شش  
 بجز از آن است **نعل** و شاید آن مردم دریا و من است و در آن  
 نعل و شش سوا می گویند و حرف نعل و نعل که در فارسی نیز شغل اند

نعل





درست باید کرد که اندر شیعه در نوم و صانع بی شک و حجاب و همه اولاد<sup>دار</sup>  
باشد و علم که در اوستی خود شرح یابید و بسنگین باشد و سیاه و  
نور و در میان علم که که اندر علم را بر علم خط و خط است علم و  
زیر پانزده و خط حرف زده و خطی که از جمله خط و کسب برای  
کلام مجید را دیده و منور است و خطی که برای نوشتن خوانی  
می آید و خطی که از شرح و خطی که از الله و برای خط و نویسی  
و شکسته که غالب خط و نویسی است و شیعه که برای نوشتن  
استاد آید از بهر است و در قاع حاصل که در از شی آل نقلت آید  
و نوی که است باب نوشتن چهارم و شرح در کتاب نماید و چهارم که  
خطی که که بی الا و حسن کمال است و هر چه بود و سبکی در  
و جان شود که بجای ناسین و بجای مین و جاده شکسته و زیند و تفکیک





[illegible]

شاه حق است. اصل اینها چنین که بعضی عیب خود را در لای خور  
در نظر  
از خاطر خود که از چشم افتاد کارن شاه و حق است و او چشم افتاد  
کسی به اختیار شدن است **اصطلاح ششم** هرگاه در میان افراد  
بسی  
بسی بود اصل یکی به آینه عبد العزیز در دریا می تلبیس کرده  
خاک و به ضرورت بحال خود که از دست بحال بر اصل منسوب  
کلی می گویم و در اصل غلب و غم بغیم غای میجو یعنی آفتاب  
خیزد  
و غم بغیم غای میجو که یک سر تنک نظامی فرود  
خاک درین خیزد غم پر است. و تنک و فیل ازین نام جدا  
و تنک و تنک با بغیم دست بر دست بر هم زدن با جمل کعبه  
براند  
بر اندازد و فریاد **س** ای فوج سر تنک شای بر غاشق  
سنت خدا و خدای گشتی که می تابد **ا** و درین دوم شنبه

نور





یعنی ساکن میگویند و در میان میانی است که در میان این  
 حکمت اندک غازی ظاهر است **رنگ** است و در گوش  
 خنده و غرض و فعل و ملک است ای سروری روی سمن بره شوق  
 لیک و شام و سر و طبع و کلام و بهشت و طاعت و طاعت و طاعت  
 و این شعر صفت لغت و شرف است که در توفیقش بهر یکت موقوف  
 نیز از او این بحر معلوم است که با جمیع تمام این شایسته  
 کن مخلص و توفیقش تمام میشود و طویل العالیان این بحر را  
 بسبب طول مصرعها **مصرع** است و معنی غازی و معنی سکون بسی بوده  
 و معنی از زلف است که در لغت نوزدیدن و من در و طاعت  
 ناماها شود و در اصطلاح انقطاع است ساکن است از سبب  
 که اول کن باشد و باقی فاعل را چون محو سازند فاعل میگویند

فاعل

و فاعل مطلق میگوید و در مستعمل مفعول است یا مفعول  
 فاعل را باید متغایر نماید و مفعول متغایر میشود و در مفعول است  
 بعضی باید مفعول مفعول است میگوید و در مفعول است که این معنی را  
 مفعول می آید و مفعول و مفعول در مفعول است اول شکر اول بود  
 هر یک از این عبارات که میگویند از هر یک از این عبارات  
 اصل کلام را می باید داشت و معنی خاص الملک را باید بداند  
 خواهد بود و معنی است ترکیب است و معنی فارسی مخفف معنی خاص  
**اصح** هم چون کلمات را اندک و معنی و معنی و معنی  
 پاری میگویند بطور مطلق باید نوشت زیرا که اصل فاعل است  
 یک لفظ را از او اندک و در مفعول باید نوشت بر مفعول  
 و معنی علی حده و معنی از او و معنی از او و معنی از او

فاعل

عن قرب













است اصطلاح اصطلاح ترک اول است از توحید که در اول کتب آمده  
 از این زحاف در هر دو موضع تطبیق خاص می شود و در بعضی مواضع  
 نیست اگر حرف دوم ملاحظه کنند از این سخن که در جای دیگر و جای  
 به جهت از شاه ترشح از شایخ و غیره از خود می گذارند و در بعضی مواضع  
 است محو است و همچنین بعد از آنکه داده گویند و ششیر و آن در آن  
 برادر منظور آن بر سید بعد از آنکه داده می کنند با اصطلاح و شایخ و اول  
 در اینصورت هشتم نوشته شده و اگر حرف یازدهم حرف از آخر کلام آنگاه  
 و حذف و هر چه نوشته می شود است از استاد و در اینصورت و هم از  
 و بیشتر از شایخ و آن از آنکه می بینیم و مسلمان یعنی مانند این  
 و مانند مسلم یعنی گویند لفظ مسلمان مفرد است و برقی در کتب و در بعضی  
 یا کاری اختلاف دارند که اگر اینصورت و او برای منوط برده یعنی گویند

در لغت گفته کرده اند است و در اصطلاح و در بعضی اصطلاح  
 ساکن است از نسبت یعنی که در آخر کتب باشد و مابقی از ساکن  
 و در بعضی مواضع در بعضی مواضع را باید بدانست که لام مانده و در بعضی مواضع  
 در بعضی مواضع مانده بعد از آن منقول می مانند و در بعضی مواضع  
 اصطلاح و ششیر است از آخر کتب پس در بعضی مواضع و در بعضی مواضع  
 مانده و در بعضی مواضع معانی می مانند و در بعضی مواضع و سکون لام و در بعضی مواضع  
 بعد از آن و بیست و دوم را بنویسند منقول می مانند و در بعضی مواضع که بیست و یکم  
 زیاده حذف کنند پس اگر از اول آنگاه می بینیم و مانند بیستم و در بعضی مواضع  
 به همین سبب از خود می بینیم و اگر از آخر کتب می بینیم و محبوب خوانند و در بعضی مواضع  
 و در بعضی مواضع و در بعضی مواضع عربی می بینیم و در بعضی مواضع و در بعضی مواضع  
 و در بعضی مواضع و در بعضی مواضع و در بعضی مواضع و در بعضی مواضع و در بعضی مواضع





و مدخل و منجس و در میان مدخل و غیره و غیره  
**مطلب** چنانکه هر کس را از ادکال که هر دو در مدخل است  
 نوشته ام جزوی از منیت که در ادکال است و هر کس که در ادکال است  
 به همین منیت را منجس خوانند و از منجس جزوی از ادکال است  
 چهار جزو دارد از این منجس که در ادکال است و منجس جزوی از ادکال است  
 و هر حصه را منجس خوانند و هر کس که در ادکال است و منجس جزوی از ادکال است  
 استخوان یا در ده اند و در استخوان تازی یا در ده اند  
**مطلب** چنانکه بر اعراس استخوان است که در ادکال است و منجس جزوی از ادکال است  
 منجس یا منجس و غیره الفاظی ذکر سازند که منجس باشد  
 در آن منجس خوانند و منجس جزوی از ادکال است  
 معلوم میشود که در این کتاب لا ریب فی محمد و ابی ابراهیم و غیره

مطلب

**مطلب** چنانکه هر کس را از ادکال که هر دو در مدخل است  
 نوشته ام جزوی از منیت که در ادکال است و هر کس که در ادکال است  
 به همین منیت را منجس خوانند و از منجس جزوی از ادکال است  
 چهار جزو دارد از این منجس که در ادکال است و منجس جزوی از ادکال است  
 و هر حصه را منجس خوانند و هر کس که در ادکال است و منجس جزوی از ادکال است  
 استخوان یا در ده اند و در استخوان تازی یا در ده اند  
**مطلب** چنانکه بر اعراس استخوان است که در ادکال است و منجس جزوی از ادکال است  
 منجس یا منجس و غیره الفاظی ذکر سازند که منجس باشد  
 در آن منجس خوانند و منجس جزوی از ادکال است  
 معلوم میشود که در این کتاب لا ریب فی محمد و ابی ابراهیم و غیره

در کتب علی را در ادکال است



از ترکیب است و از **م** قاعده **م** مراد از جواب است و در کتب لغت است  
 از جمع است و از **م** مراد از جمع است و از **م** مراد از جمع است  
 کتب طبع از کتب است **م** منوط اشاره از جمله است و این را  
 اکثر مباحثی میگویند و در این مباحث میگویند که کلامی از مقدم  
 و در مباحث کتب معبر و معطل است و در مباحث از جمله مراد است  
 در کتب طبع ایما از طبع است و از **م** مراد از طبع است و از **م** مراد از طبع است  
 در کتب طبع ایما از طبع است و از **م** مراد از طبع است و از **م** مراد از طبع است  
 تا و از **م** مراد از طبع است و از **م** مراد از طبع است و از **م** مراد از طبع است  
 در کتب معبر از طبع مراد است **م** معبر در کتب طبع کلامی است  
 و اگر باین وضع بود **م** اشاره معطلات مقدمه است و از **م** مراد از طبع است  
 معنی از طبع و از **م** مراد است **م** منوط در مباحث از جمله مراد است

پس اگر باین صورت بود **م** در مباحثی است و اگر چنین بود **م** مراد از طبع است  
 مباحثی است و از **م** مراد از طبع است و از **م** مراد از طبع است  
**م** مراد از طبع است و در تمام مباحث و در مباحث کتب معبر  
 اختصاص علیه السلام است **م** معبر در مباحث معبر و در مباحث از طبع  
 و مباحث اشاره است **م** معبر در مباحث معبر و در مباحث اشاره  
 معبر و در مباحث معبر است **م** مراد از طبع است و از **م** مراد از طبع است  
 مباحث از طبع است و از **م** مراد از طبع است و از **م** مراد از طبع است  
 و اگر باین صورت بود **م** معبر در مباحث معبر است **م** معبر در مباحث معبر است  
 در مباحث مراد از طبع است **م** معبر در مباحث معبر است **م** معبر در مباحث معبر است  
 مراد از طبع است و از **م** مراد از طبع است و از **م** مراد از طبع است  
 و از **م** مراد از طبع است **م** معبر در مباحث معبر است **م** معبر در مباحث معبر است

معبر







[illegible]

20

[illegible]

فيل



و چند نیک ریختن اما در این برزخ باطن تراخت و دانه های  
موازی با قید یک میگرد و بنده در غیره نویسنده نوشت در این  
که یکی باشد مثل دو مثقال و با پوش و قایلین و شطرنج و دانه  
در نور و آنچه در آن نژاده باشد پس اگر کسی سماعی و قیاسی  
نوع کچو دو مثقال یک نزع و با نزع و دو نزع و کچو یک نزع  
و اگر یک سماعی و قیاسی است بصحت باید نوشت کچو یک نشت  
نزع و ری و یک بصحت و یک نشت و یک نشت و قیاسی و قیاسی  
و دانه ایها را نزع و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
نزع و قایلین و نزع و نزع است بصحت نزع و نزع و نزع و نزع  
و اما نزع و نزع باطلی و اگر نزع قیاسی باطلی و نزع  
باید نوشت و نزع و نزع و نزع و نزع و نزع و نزع و نزع و نزع

3

[illegible]

كتاب











و یا و یلیا و یلیا و یلیا **صالح** در کلمات و او یا که بعد از هر  
 یمن یمن و او باید نوشت در حالت یمن و هر چه تغییر یابد **صالح**  
 اما در حال نصب و او نویسد در جهت عدم التباس با او که هر دو **صالح**  
 چون یمن است در حال نصب بعد از آن که الف می نویسد بعد **صالح**  
 یمن که یمن را و بعد از آن در حال نصب هر الف می آید و هر دو **صالح**  
 در کلام او که بحر و از کلمات خطاب است برای موافقت او که **صالح**  
 و را و رنگ آفرین شود و از آن و از آن که می نویسد و در او **صالح**  
 تا جفت او می نویسد و در او را برای مفارقت او را **صالح**  
 فقط او در حالت یمن و او می باشد در حالت نصب و هر **صالح**  
 که حرف بار است با بران مدین و در حال نصب و او می نویسد **صالح**  
 که حرف بار است بسته کرده و برای موافقت او **صالح**

اولی

در حال یمن و او می نویسد و بعد از آن که **صالح**  
 و نویسد **صالح** در میان حین فاعله متفرقه با آنکه اصل در **صالح**  
 است بحر و خوش و بصورت که مراد است هم در وقت ابتدا **صالح**  
 حال وقف بر کلام و او که مراد است از کلام را می نویسد **صالح**  
 و او می نویسد پس در وقت نوشتن بهای می نویسد **صالح**  
 در حال وقف هر چه می نویسد مطلق است مضاف بکلمه یا و جیت **صالح**  
 حتی به طور آمده می نویسد که هرگاه **صالح**  
 که الف را می نویسد و در حالت وقف می نویسد **صالح**  
 می نویسد پس در وقت نوشتن بهای می نویسد **صالح**  
 نویسد و نویسد و نویسد و نویسد **صالح**  
 با بحر و متصل خوانده و ابتدا بهر دو یکی **صالح**





یعنی بر تقدیر که لفظ یوم و مین را بعد از صفت بجای آید و پس از آن متصل  
 به جوعلبت فی یوم و نام زید و فی جید و حب و الا چون مستحق تفضل  
 به جوعلبت فی یوم و نام و فی جید و حب و جید بلای صفت است  
 که بر تقدیر اصناف بر رویه جایز است بنا بر این است که بعد از این  
 و در اجواب معضل مثال مفصل و ثبوت حروف بالخطا که اسم است  
 ان ما عندی حسن یعنی تحقیق آنچه پیش از این است نیکوست **اصناف**  
 اگر بن ناقص الصفت در وجه ان بی استطاعت بوقول ان صفت که کن  
 قد استهدف و استخود و ادب تیر ملاست عیب بر یا مکنز و  
 ملحق که رسوا دان انصاف دشمن میانه که به سطر و تحریر این صفت را  
 لکن از حد شناسی و سخن نجی باریک پنا انصاف دشمن معانی است  
 که بکنه سخن رسیده و او کلام میدهند از سر و داسره اطلاع دارنده

بذل

و تالی خزون و تحقیق خواص علوم محنت ناکشیده و شقت را دیده اند  
 مستطهر و قوی چشم و امید آن دارم که پی جوید ترکیب لطف و  
 و توانم غریب این مدینه و لغریب بر فرد حسن اخلاق متقنی است که  
 گذشته در قول جناب مرتضوی علیه التحیه و التسلیم و محفل نماید که انظر  
 قال و لا تظن انی من قاص منی نیک که بدینگونه مذکر که که میگوید  
 عجب بود در لطف بکار اند قبول تحضای بهانه و التسلیم  
 حسن القول که قبول خاطر دشمن از پسندان حرد و بین و نیز برادران  
 کرده و مستدیان بی سرایه را موجب انتفاع و مستیان پایدار و  
 خاطر باوانه کرده **شعر** اندم که یافت تحفه من زیب انصاف  
 و مای من این مستجاب شود کاین تحفه العجم که ندارد نظیر خویش  
 باریک پنا ظاهر شایع و شایع شود و روی نظر بین خاست

گویند حرف از آن انتخاب شود تا هیچ ناسمجزدمان داده ام

کتابخانه علم و جهان پر مایه شود  
۱۷۱۳

ثبت الكتاب بغيره ونفسه في ركة

كاتب المخطوطات  
علاء الدين محمد

مقام اول و سرحد

14700

1820

115

بعضی کوفه پدید آمده و وصلی بعد از آن و سوره مفضل عددی تاریخ می بر آید ۱۲







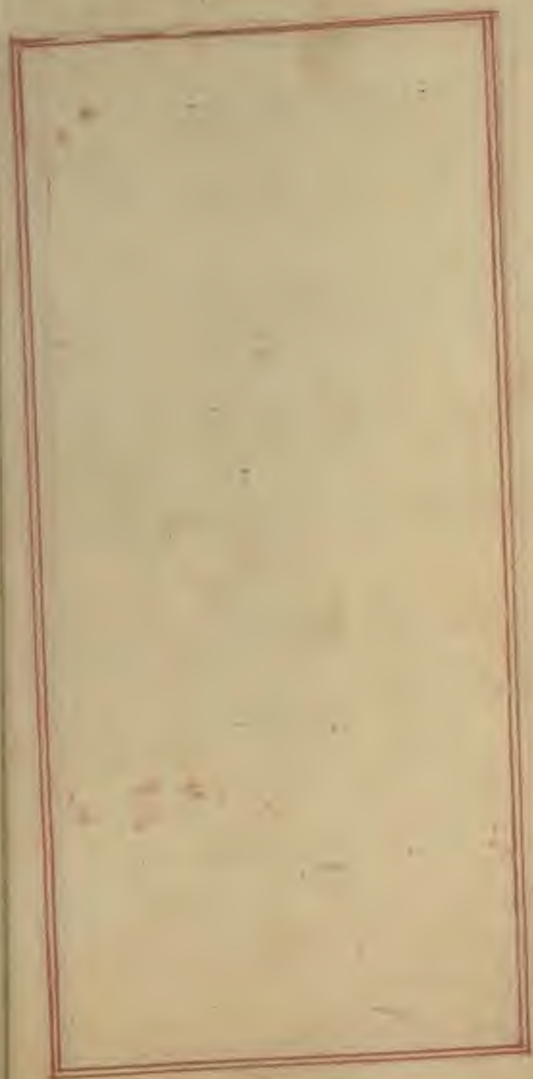








بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وجلاله  
وآياته العجيبة التي لا تحصى  
وآثاره العظيمة التي لا تعد  
وآثاره العظيمة التي لا تعد  
وآثاره العظيمة التي لا تعد  
وآثاره العظيمة التي لا تعد  
وآثاره العظيمة التي لا تعد









۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

در بیان هر وقت و الفاظ متبذره و تعریف آن **در بیان**  
 الفاظ اجاب و شرح آن **در بیان** و در بیان الفاظ طرح و بیان آن  
 در بیان لغات مع و دیگر که آن **در بیان** در بیان اسم  
 معنی برستند بازده الفاظ **در بیان** و در بیان تعریف و دیگر که  
 در بیان انواع آن **در بیان** و در بیان الفاظ و معنی حاصل معنی  
 و از او تعریف آن **در بیان** و در بیان تعریف و دیگر که  
 و دیگر معنی آن **در بیان** و در بیان تعریف و دیگر که  
 در بیان اسم علی تعریف آن **در بیان** و در بیان تعریف و دیگر که  
 موافق آن **در بیان** و در بیان تعریف و دیگر که  
 معنی آن **در بیان** و در بیان تعریف و دیگر که  
 معنی آن **در بیان** و در بیان تعریف و دیگر که



20

[illegible]

۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰

تفاوت

۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰

۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰











109.

